

علم قضاوت در اسلام

(از دیدگاه کتاب و سنت)

نویسنده:

آیت الله العظمی دکتر محمد صادقی تهرانی (دامت برکاته)



علم قضاوت در اسلام - محمد صادقی تهرانی - تهران - امید فردا - ۱۳۸۵
شابک: ISBN 964 - 8698 - 22 - 8
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا:
۱ - قضاوت - جنبه‌های مذهبی - اسلام - الف.عنوان
BP۱۹۵/۱/ص۲۴۸
۲۹۷/۳۷۵
کتابخانه ملی ایران
۱۸۵۰۴ - ۸۵م

انتشارات امید فردا

علم قضاوت در اسلام (از دیدگاه کتاب و سنت)
آیت‌الله دکتر محمد صادقی تهرانی
حروف‌نگار و صفحه‌آرا: فاطمه علی‌حسینی
چاپ اول: ۱۳۸۵
لیتوگرافی: نقش
چاپ: غزال
شمارگان: ۵۰۰۰
قیمت: ۱۲۰۰ تومان

نشانی: تهران - میدان انقلاب - ابتدای خیابان آزادی - ابتدای خیابان جمالزاده
جنوبی - کوچه دانشور - پلاک ۳۲ (ساختمان آفاق) - واحد ۵
تلفن: ۶۶۹۱۷۴۴۹-۶۶۹۱۷۴۴۹ تلفکس: ۶۶۹۱۳۵۶۸ همراه: ۰۹۱۲۳۵۷۴۸۰۹
پست الکترونیک: info@omidfarda.net
سایت اینترنتی: www.omidfarda.net

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و افضل الصلاه والسلام على خاتم المرسلين
و النبيين و افضل الخلق اجمعين محمد و آله الطاهرين المعصومين المكرمين
و السلام علينا و على جميع عباد الله الصالحين.

قضاوت از دیدگاه کتاب و سنت، که حکمی است عادلانه، میان
طرفین یا اطراف دعوی، از پر مسؤولیت ترین منصب‌ها به ویژه در دولت
با سعادت اسلامی است، و رهبر فقیه مسلمین هم در هر زمانی همین
منصب را، در صورت فقیه‌تر و پرهیزکارتر بودنش در رده‌ی بالاتر دارا
است که قضاوتش در سطح همه‌ی امت اسلام می‌باشد.

همان گونه که لازم است رهبر و امام امت از نظر دو بُعد اسلامی اجتهاد
فقهی و سیاسی نسبت به همگی امت در بالاترین اوج باشد، قاضی شرع
نیز، بایستی چنان موقعیت دو بعدی را در حوزه‌ی قضایی خود داشته
باشد تا بتواند موقعیت حاکمیت، ولایت و قضاوت شرعی را در این میان
به شایستگی احراز کند.

و چنان که مقام امامت و رهبری کل امت برای همگی آنها

بینهم یوم القیامه فیما كانوا فیہ یختلفون» (۹۳:۱۰)، در آیه‌ی اول، قضاوت خدای عزیز حکیم شامل هر دو جهان است، و در آیه‌ی بعد برای جهان آخرت، و در هر صورت قضاوت بحق و شایستگی همه جانبه در همه‌ی مراحل و موارد در اختصاص «الله» است که «وَاللّٰهُ یَقْضِیْ بِالْحَقِّ وَالَّذِیْنَ یَدْعُوْنَ مِنْ دُونِهِ لَا یَقْضُوْنَ بِشَیْءٍ» (۲۰:۴۰) و خدا به حق قضاوت می‌کند و کسانی که از غیر خدا می‌خواهند و یا غیر از او را می‌خوانند، به چیزی از حق قضاوت نمی‌کنند (به پیشیزی نمی‌ارزند).

قاضی دوم: رسول الله ﷺ

فرستاده‌ی خدا بر مبنای وحی «الله» قاضی دوم است، و «هیچ مرد و زن مؤمنی در برابر قضاوت «الله» و رسولش حق خودسری ندارند: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ یَكُونَ لَهُمُ الْخِیْرَةُ مِنْهُ أَمْرِهِمْ» (۳۶:۳۳) و در نتیجه اگر غیر فرستاده‌ی خدا را بر شوون خود حاکمیت و حکمت دهند هرگز ایمان ندارند: «فَلَا وَرَیْبَ لَآ یُؤْمِنُونَ حَتّٰی یُحْکَمُوْکَ فِیْمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لَآ یَجِدُ وَافِیْ اَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوْا تَسْلِیْمًا» (۶۵:۴) پس به پروردگارت قسم ایمان نمی‌آورند مگر آن‌که ترا در اختلافاتشان حکم گیرند و پس از حکم تو در جانانشان هرگز حرج و تنگنایی از قضاوت نیابند و در برابرت تسلیم شوند تسلیم شدنی. (شایسته و بایسته)

حکم‌ها و قضاوت‌ها یک‌سره بر مبنای جاهلیت و نادانی خطرناکی

سرنوشت‌ساز است، مقام قضاوت نیز در حدّ خود سرنوشتِ اموال، أعراض، نوامیس و جان‌های مسلمانان را به عهده دارد، و این خود نسخه‌ی دوم امامت و رهبری است، که اگر رهبر در مواردی نتواند به کار قضاوت بپردازد، قضاوت شرع درین امر خطیر و پرمسئولیت به نیابت و معاونت او در راستای حق و حقیقت بر مبنای کتاب و سنت درین پست انجام وظیفه می‌کنند.

حکومت و قضاوت از یک معنی و احیاناً دارای یک معنی است، جز آن‌که حکومت، بیشتر در رهبری کل امت است، و قضاوت در حکم میان افراد امت می‌باشد، گرچه قضاوت هم احیاناً به همان معنای وسیع حکومت آمده است.

حکم و حکومت، پیوند دادن گسیختگی‌های زیان‌بخش مردمی است و قضاوت هم برای همان پیوند می‌باشد، و در هر صورت هر دو از یک جنس و ریشه‌اند.

حاکم و قاضی اول:

حکومت و قضاوت در نخستین مرتبه و مرحله در اختصاص «الله» است، و پیغمبران، امامان و فقیهان به ترتیب درجات و شایستگی‌ها نمایندگان «الله» اند درین دو مقام و ویژه‌ی الهی.

قضاوت الهی، هر دو جهان تکلیف و پاداش را شامل است که «إِنَّ رَبَّکَ یَقْضِیْ بَیْنَهُمْ بِحُکْمِهِ وَ هُوَ الْعَزِیْزُ الْعَلِیْمُ» (۷۸:۲۷) و «إِنْ رَبَّکَ یَقْضِیْ

است مگر حُکَمِ خدا که «أَفْحَكُمُ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْعُونَ وَ مَنْ أَحْسَنَ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ» (۵:۵۰) آیا پس حکم جاهلیت را می‌جویند (و راه جهالت را می‌پویند) و کیست بهتر از خدا در حاکمیت برای گروهی که یقین می‌آورند (و باور می‌دارند)؟

«إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ يَعْصُ الْحَقُّ وَ هُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ» (۵۷:۶) حاکمیت و حاکمیت نیست، مگر برای خدا، حق را (از باطل) می‌برد (و تنها حق را به میان می‌آورد) و او بهترین جداکنندگان (در میان مردمان) است.

فرستاده‌ی خدا هم که حاکم است تنها بر مبنای حکم خدا حکومت و حاکمیت دارد که «وَ أَنْ احْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ» و این که میانشان به آن چه خدا فرستاده حکم کن و از خواسته‌هایشان پیروی مکن، و تنها حاکمیت رسول بر مبنای وحی قران یا سُنت است و دیگر هیچ: «إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِبِينَ خَصِيمًا وَ اسْتَغْفِرِ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا» (۱۰۶:۴) ما محققاً به سوی تو کتاب را به حق فرستادیم تا حکم کنی میان مردمان به آن چه خدایت ارائه و نشان داده و برای خیانت‌گران هم سخنی مباش: (آنان که در برابر حکم الهی خاضع نیستند و همی خواهند ترا نیز به خواسته‌های خود کشانند، هرگز با آنان روبه‌رو مشو) و از خدای پوشش بخواهد که او پوشنده‌ی مهربان است «که مقام حاکمیت، پرتگاه لغزش‌ها است و کوچک‌ترین انحراف از حکم خدا گناه است» پیغمبر هرگز دچار گناه در حاکمیت و غیر آن نیست، و درخواست پوشش، تنها بدین معنی است که

خدا هم چنان جلوی انحرافات برونی را که در صدد لغزش رسولند بگیرد (که می‌گیرد) و همین هم از معانی عصمت است.

این هشدار است بس دقیق برای حاکمان شرع و قاضیان که قضاوت لغزشگاهی است بسی خطرناک و بایستی هم چنان به خدا پناه برند، و از خائنان که در صدد انحراف از حاکمیت الهی هستند دوری گزینند.

در آیات ۴۴ - ۴۵ - ۴۷ از سوره‌ی مائده می‌خوانیم: «وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ... الظَّالِمُونَ... الْفَاسِقُونَ» و کسانی که به آن چه خدا فرستاده حکم نکنند پس اینان کافران، ظالمان و فاسقانند! و این که «حکم نکند» بدین معنی نیست که از هرگونه حکمی چه حکم خدا و غیر خدا ساکت باشد، زیرا کسانی که در مقام حاکمیت و قضاوت نمی‌باشند، شایستگی چنان مقامی را ندارند، یا دارند ولی در این مقام نیستند، که دیگران به حد کفایت این وظیفه را عملی می‌سازند، اینان واجبی را ترک نکرده و حرامی را مرتکب نشده‌اند تا در زمره‌ی کافران و... باشند. بلکه مقصود کسانی هستند که در مقام حاکمیت قرار گرفته ولی از حکم خدا ساکتند و یا بدتر که حکم بغیر ما انزل الله می‌دهند، چه شایستگی نداشته و قاصر باشند، و یا بدتر دانسته برخلاف حکم خدا قضاوت و حکم می‌کنند، و این اعم است از حکم فتوی و قضاوت و یا احکام سیاسی اسلامی که همه‌اش بایستی بر مبنای کتاب و سُنت باشد.

در خبر است از حضرت امام صادق علیه السلام که «الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ كِتَابٌ وَ سُنَّةٌ وَ لَا أُذْرِي»^(۱)

علم سه گونه است: کتاب، سنت و نمی دانم، که اگر حکمی از کتاب یا سنت به دست نیامد تنها وظیفه «نمی دانم» است و بس.

و بالاخره حاکمیت و حاکمیت یا الهی است و یا طاغوتی و دیگر هیچ «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَ مَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّحَكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَ يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا» (۴: ۶۰)

آیا ندیدی کسانی را که گمان می کنند، به آن چه سوی تو و سوی پیغمبران پیشین فرستاده شده ایمان آوردند، می خواهند تحاکم و دعواشان را به سوی طاغوت ببرند و حال آن که مأموریت دارند به طاغوت کفر ورزند و شیطان همی خواهد که آنان را به گمراهی دوری بکشاند.

در مقام قضاوت باطل، حرمت شدید دو بعدی از آیات و روایات نمودار است که هم قضاوت ناهلان حرام است و هم طرح دعوی نزد اینان، و نااهل هر که باشد، که موازین شرعی قضاوت را دارا نیست، چنان کسی طاغوت و اهل آتش است، خواه دانسته برخلاف حق حکم کند و یا نادانسته، گرچه احیاناً هم حکم به حق کند، در هر سه حال اهل آتش است چنان که از حضرت امام صادق علیه السلام آمده است: «الْقَضَاءُ أَرْبَعَةٌ ثَلَاثَةٌ

فِي النَّارِ وَ وَاحِدٌ فِي الْجَنَّةِ رَجُلٌ قَضَى بِجَوْرِ وَ هُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ وَ رَجُلٌ قَضَى بِجَوْرِ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ وَ رَجُلٌ قَضَى بِالْحَقِّ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ وَ رَجُلٌ قَضَى بِالْحَقِّ وَ هُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ»

قاضیان چهار دسته اند، سه دسته ی آنان در آتشند و یکی در بهشت، مردی که قضاوت به ظلم کند در حالی که می داند پس او در آتش است، و آن که نادانسته ظالمانه قضاوت کند نیز در آتش است، و آن که نادانسته قضاوت به حق کند او نیز در آتش است، و مردی که قضاوت به حق کند در حالی که احکام شرعی را می داند، در بهشت است.

این جا قضاوت دانسته به حق، در انحصار این نیست که در واقع اشتباهی نشده باشد که این در انحصار قاضیان معصوم است، مقصود از دانسته، دانستن شئون قضاوت و اهلیت قضاوت است که طبق موازین شرعی قضاوت کند، که قضاوتش به حق است چه موافق واقع باشد، و یا موافق آن نباشد در صورتی که معذور است، چنان که در مقام فتوی نیز چنان است.

ولی سه دسته ی دیگر کسانی هستند که حق قضاوت را ندارند که به ترتیب روایت:

دانسته حکم به باطل کرده چه علم قضاوت را داشته و یا نداشته باشد، و یا علم قضاوت را ندارد و به باطل حکم کرده، و حتی کسی که نادانسته به حق حکم نماید، این هر سه (با اختلاف در کات گناهانشان) همگی اهل آتشند، زیرا اهلیت قضاوت را ندارند، و خود بر مسند قضاوت قرار

گرفتن ناهل، بر خلاف شرع است، چه ناهلی علمی باشد و یا عملی و یا هرگونه ناهلی دیگر، در حالی که اگر کسی اهلیت قضاوت بر مبنای شرع را داشته باشد اگر خطا هم کند اهل نجات است، ولی ناهل اگر هم به طور صحیح قضاوت کند نجاتی ندارد، زیرا به ناحق بر این مسند حساس و پرمسئولیت تکیه زده و احکامی را برخلاف حق صادر می‌کند خیلی بیشتر از احکام حق است، بنابراین حکم حقیقت نیز، چون بر مبنای باطل است، باطل خواهد بود، و این درست مانند فتوای ناهل و تفسیر قرآن به رأی است که اگر هم مصادف با حق باشد «كَانَ مَصِيرُهُ إِلَى النَّارِ» راهش در پایان راه آتش است، که اصولاً ناهل نبایستی تکیه بر مسندی زند که شایسته‌ی او نیست.

و نیز از حضرت امام صادق علیه السلام است که: «الْحُكْمُ حُكْمَانِ حُكْمُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ حُكْمُ أَهْلِ الْجَاهِلِيَّةِ فَمَنْ أَخْطَأَ حُكْمَ اللَّهِ حَكَمَ بِحُكْمِ أَهْلِ الْجَاهِلِيَّةِ»^(۱) حکم دو گونه است: (اعم از حاکمیت و حکمیت و فتوا و قضاوت) حکم خدای عز و جل و حکم اهل جاهلیت، پس هر که از حکم خدا تجاوز کند به حکم جاهلیت حکم خواهد کرد.

و این جا هم مقصود از حکم خدا حکمی است که از دیدگاه شریعت الهی: کتاب و سنت، و بار عایت تمامی موازین عدالت و دقت انجام گردد، که این حکم در هر صورت حکم خدایی است، چه موافق واقع باشد چنان که اکثراً هم بار عایت شرایطش چنان است، و یا احیاناً

۱ - وسایل الشیعه، ج ۸، ح ۷.

به علت معصوم نبودن حاکم برخلاف واقع باشد که در حکمش معذور است و نه حکم اصلی خدا! که تا سر حد امکان در صورت آگاهی بعدی بایستی جبران شود و الا معذور است، و در نتیجه هر حکمی که برخلاف موازین الهی و یا بعضی از آن موازین صادر شود این حکم اگر هم تصادفاً موافق حق باشد حکم اهل جاهلیت است، که خود چون از میزان حاکمیت عادلانه بیرون است نادانی است، و اصولاً چنان نیست که حکم اهل جاهلیت صد در صد باطل باشد و حکم اهل شریعت صد در صد حق، مهم این است که حکم بر مبنای شرع و از دیدگاه کتاب و سنت باشد - که اکثراً واقعی است - و یا نباشد که اکثراً باطل و برخلاف واقع است.

در این احادیث، تنها منظور معصومین علیهم السلام، گزارش احکامی است که از غیر معصومین صادر می‌شود و شخص غیر معصوم ناگزیر خطاهایی ناخواسته و بار عایت تمامی موازین دارد که اگر دانست بایستی جبران کند و گرنه معذور است.

حکم اهل جاهلیت در انحصار نامسلمانان نیست، مسلمان هم اگر به روش اسلامی حکم نکند حکمش حکم جاهلیت است، و در این حدیث هم نفرمود چنان حاکمی خود از اهل جاهلیت است، بلکه «فَقَدْ حَكَمَ بِحُكْمِ أَهْلِ الْجَاهِلِيَّةِ» مانند حکم اهل جاهلیت حکم کرده است.

و جمله‌ی «فَأَخْطَأَ» هم درباره‌ی قاضیان به ناحق به معنی خطا و اشتباه معذور نیست که بالاخره قاضی غیر معصوم احیاناً اشتباه می‌کند، بلکه خطای در روش حکم است که شرط یا شرایطی از قضاوت اسلامی را

دانسته ترک کند و یا ندانسته در منصب قضا نشیند و قضاوت کند، چنان کسی که اهلیت قضاوت ندارد، اگر هم تمامی جدیت‌ها و دقت‌های خود را برای صدور حکم به حق بسیج کند و حکمش هم احیاناً حق باشد خود این‌گونه قضاوت ناهنجار و برخلاف حق است، و این قاضی اهل آتش است.

چنان‌که از حضرت صادق علیه السلام است که: «أَيُّ قَاضٍ قَضَى بَيْنَ اثْنَيْنِ فَأَخْطَأَ سَقَطَ أَبْعَدَ مِنَ السَّمَاءِ»^(۱)

هر قاضی‌ای که میان دو نفر قضاوت کند و خطا کند در ژرفنایی دورتر از آسمان به زمین سقوط می‌کند.

و از حضرت باقر علیه السلام است که «هرکه درباره‌ی دو دِرْهَمِ حکمی به خطا کند کافر شده است»^(۲) و این فرمایش بر مبنای آیه‌ی «وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ» است، که اگر حکمی بر مبنای کتاب و سنت نباشد - هرچه هم باشد و از هرکه باشد - حکم کفر است، و به‌سندی از پیغمبر بزرگوار است که فرمود: «لِسَانَ الْقَاضِي بَيْنَ جَمْرَتَيْنِ مَن نَارِ حَتَّى يَقْضِي بَيْنَ النَّاسِ فَمَا إِلَى الْجَنَّةِ أَوْ إِلَى النَّارِ»: (زبان قاضی میان دو پاره‌ی آتش است تا بین مردم قضاوت کند پس یا به‌سوی بهشت است یا سوی دوزخ)، که اگر هم برخلاف حق، به‌ناآگاهی که مقتضای معصوم نبودن است حکم کند این حکم آتش است گرچه خود او معذور است ولی بایستی تا سرحد امکان آن‌را جبران کند!

۱ - وسایل‌الشیعه، ج ۱۸، باب ۳، ح ۱۸
۲ - همان مدرک / ۱۹

و از حضرت صادق علیه السلام است که «ایاکم أن يحاكم بعضكم بعضاً إلى أهل الجور ولكن أنظروا إلى رجل منكم يعلم شيئاً من قضایانا فاجعلوه بينكم فإتي قد جعلته قاضياً فتحاكموا إليه»^(۱) «مبادا محاکمه‌های خود را نزد اهل جور و ظلم ببرید لکن بنگرید به‌مردی از خودتان (اهل عدل) که چیزی از قضاوت‌های ما را می‌داند و او را حکم کنید که من محققاً او را قاضی قرار دادم پس محاکمه‌هایتان را به‌سوی او بسبید» و در روایت کلینی به‌جای «قضایانا» «قضاءنا» آمده است و در هر صورت مقصود این است که قاضی شرع بایستی عادل و عالم به‌چگونگی قضاوت اسلامی باشد، تنها دانستن احکام قضاوت کافی نیست، بلکه اضافه بر علم به‌احکام قضاء و عدالت در قضاوت، بایستی روش امامان معصوم علیهم السلام را در قضاوت آموخته باشد والا حق قضاوت ندارد.^(۲)

از رسول‌الله صلی الله علیه و آله است که «مَنْ حَكَمَ فِي دِرْهَمَيْنِ بِحُكْمِ جَوْرٍ ثُمَّ جَبَرَ عَلَيْهِ كَانُ مِنْ أَهْلِ هَذِهِ الْآيَةِ «وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ» هرکه در دو درهم حکمی ظالمانه کند و آن‌را به‌اجبار اجرا کند از اهل این آیه است که: «و هرکه به‌آن‌چه خدا فرستاده حکم نکنند از کافران است». (گفتم چگونه اجبار می‌کند؟ فرمود: شلاق و زندان دارد پس حکم می‌کند، پس اگر راضی شد که شد، والا با شلاق او را می‌زند و به‌زندانش می‌افکند).

و از حضرت باقر علیه السلام است که بدترین جایگاه‌ها دادگاه‌هایی است

۱ - وسایل‌الشیعه، ج ۱۸، ص ۴، ح ۵
۲ - مشروح سخن، در باب شرایط منفی و مثبت قاضی و حاکم شرع خواهد آمد.

که امیران و قاضیان در آن‌ها بی‌داد می‌کنند. و از امیرالمؤمنین علیه السلام است که چشم درد شدیدی گرفت. رسول‌الله به عیادتش تشریف بردند و علی از شدت درد ناله می‌کرد.

فرمود: - علی! ناله‌ی جَزَعَسْتَ و یا درد؟
عرض کرد: یا رسول‌الله! تاکنون دردی سخت‌تر از این ندیده بودم.
فرمود: علی! هنگامی که فرشته‌ی مرگ برای گرفتن جان فاجر می‌آید با سیخ‌های آتشین جانش را می‌کند، پس جهنم فریاد می‌کشد. علی علیه السلام ناگهان نشست و گفت: یا رسول‌الله! فریادش را تکرار فرما که درد مرا از یاد برد، آیا کسی از امت این‌گونه عذابی دردناک را می‌بیند؟
فرمود: آری! حکام جور، حاکمان و قاضیان ستمکار و خورنده‌ی مال یتیم و شاهد دروغ.
در این جا شنیدن عذابی از عذاب‌های قُضاتِ جور، سخت‌ترین دردِ شخصیتِ جهانی اسلامی پس از رسول گرامی صلی الله علیه و آله را از یادش می‌برد، چرا؟ به‌او چه ربطی دارد؟ آخر او هم قاضی است ولی قاضی بَعْدُ که برحسب فرموده‌ی رسول‌الله صلی الله علیه و آله: (أَقْضَاكُمْ عَلِيٌّ): او بهترین نمونه‌ی قضاوت است، ولی با شنیدن عذابی از قضاوت جور سخت‌ترین دردش را فراموش می‌کند!

این جا اهمیت بی‌طرفی در قضاوت به این درجه نمودار است که قاضی به‌طور کلی بایستی از خواستِ یک طرفه‌ی درونی نسبت به یکی از طرفین دعوی خالی باشد تا این اندازه که از خدا هم نخواهد حق را به طرف یکی از آن دو که میل دارد مقرر کند بلکه همواره خواسته‌اش از خدا و در تمامی مراحل خواسته‌ی حق باشد، توجه و تعمیم حکم به حق باشد گرچه به سود دشمنش و به زیان دوستش، چنان‌که قرآن می‌فرماید: «كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ» (۱۳۵:۴): بسیار قیام

«در بنی اسرائیل قاضی‌ای بود که همیشه قضاوتش به حق و عدالت بود، به‌هنگام مرگش به‌زنش گفت پس از مرگ مرا غسل و کفن کن و بر تابوتم بخوابان و چهره‌ام را بپوشان که هرگز منظره‌ی بدی نخواهی دید. چون مُرد، زنش دستوراتش را انجام داد ولی پس از پوشاندن صورت شوهرش مجدداً چهره‌اش را باز کرد که چه می‌بیند، دید گرمی گلویش را می‌جَوَد. خیلی نگران شد. چون شب فرا رسید مرد به‌خواستش آمد و به‌زنش گفت: اگر نگران شدی، بدان آن‌چه دیدی مربوط به برادرت فلانی بود که با طرفِ نزاعش نزد من آمد. من در دلم گفتم خدایا حق را به‌طرف این برادر قرار ده و قضاوت را به‌سود او مقرر فرمای، چون اقامه‌ی دعوی کردند چنان شد که خواستم و در میزان قضاوت، به‌خوبی حق را به‌جانب او یافتم و به‌نفع او به‌میزان عدالت حکم کردم، در نتیجه به‌آن‌چه دیدی دچار شدم زیرا میلِ درونیم با او بود، گرچه حق هم با او بود.»

شبهه‌ی قضاوتِ قاضی شرع بایستی سراپا عدالت و بی‌نظری باشد حتی در دلش هم از خدا نخواهد که حق را به‌جانب فلانی دهد که تمایلی

به قسط کنید و گواهانی برای خدا باشید که گرچه بر زیان خود هاتان باشد.

در ابواب آداب قضاوت روایات بسیاری آمده است که حساس ترین مسؤولیت را درباره‌ی قاضی شرع بیان می‌کند:

در خبر است که مردی روزی چند در ضیافت امیرالمؤمنین علیه السلام به سر می‌برد و سپس عرض حالی علیه کسی داد که قبلاً نگفته بود، فرمود: مخاصمه و دعوایی داری؟
گفت: آری!

فرمود: از ما دور شود که رسول الله صلی الله علیه و آله از میهمانی کردن یک طرف دعوی نهی فرموده مگر آن که طرف دیگر نیز به همراه او درین میهمانی حضور داشته باشد.^(۱)

این جا امام معصوم که هیچ عاملی او را در قضاوت منحرف نمی‌سازد میهمان را از خانه بیرون می‌کند تا برخلاف سنت قضاوت رفتار نکرده باشد که دیگران تکلیف خود را بفهمند و نگویند ما عادلیم و چنین و چنانیم، که هر که باشید همچون علی علیه السلام نیستید!

و بر حسب روایاتی چند قاضی شرع بایستی با متخاصمین - طرفین دعوی - یکسان رفتار کند حتی در نشستن، احترام، و نگاه کردن، سخن گفتن و جواب شنیدن، چنان که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است که: «مَنْ اِثْتَلِي بِالْقَضَاءِ فَلَيْسُوا بَيْنَهُمْ فِي الْاِشَارَةِ وَالْمَنْظَرِ فِي الْمَجْلِسِ»^(۲) هر که مبتلای

به قضاوت شد لازم است میان طرفین دعوی در کمال برابری و مساوات رفتار کند حتی در اشاره و نگاه کردن در دادگاه شرع.

درباره‌ی آداب عمومی قضاوت و دادرسی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که به شریح قاضی فرمود:

«نظر کن به اهل خیانت و اختلاس و آنان که در پرداخت حقوق و اموال مسلمانان بدون عذر تأخیر می‌کنند و به آن‌ها ستم روا می‌دارند و قدرتمندان ثروتمندی که مانع حقوق صاحبان حق می‌شوند و اموال مسلمانان را به قاضیان به رشوه می‌دهند از این نابکاران حقوق مردم ستمدیده را باز ستان، باغ‌ها و خانه‌های آنان را برای پس دادن حقوق مظلومان به فروش رسان که من از رسول الله صلی الله علیه و آله، شنیدم می‌فرمود: مهلت دادن مسلمان ثروتمند ظلم است بر مستمندان، و اگر بدهکار نه مالی دارد و نه باغی و نه خانه‌ای دیگر راهی علیه او نیست.

و بدان که مردمان را بر حق و انصاف نمی‌دارد مگر کسی که از باطل بازشان دارد، سپس میان مسلمانان با چهره ات و سخت و نشستنت در دادگاه برابری کن تا نزدیکانت از تو انتظار تجاوز به حکم الهی را نداشته و دشمنانت از عدالتت نومید نگردند - و اگر مدعی شاهی نداشت، از او بخواه تا به جای آن قسم بخورد، که بهترین روشن بخش قضاوت و به پایدارنده‌ی آن است، و بدان که مسلمانان بعضی نسبت به بعضی عادلند مگر کسی که در حدی شرعی شلاق خورده و توبه نکرده و کسی که به گواهی دروغ شناخته شده یا بدگمانی که گمانش نسبت به این و آن بد است -

۱ - کافی، باب ادب الحکم، خیر ۴. و تهذیب باب آداب الحکم، جزء ۴، از کتاب قضاء
۲ - کلینی و شیخ طوسی به سندی از سگونی از امام صادق (ع) از آن حضرت.

نکند در دادگاه، بددل و تاریک‌دل و تنگ‌دل شوی و ناراحتی به خود راه دهی، دادگاهی که خدا برایش اجر مقرر فرموده و ذخیره‌ای نیکو برای داوری که به حق داوری کند -

اگر یکی از طرفین دعوی ادعای گواهانی غائب کرد او را مهلت ده، اگر آن‌ها را حاضر کرد حَقِّش را بر مبنای همان شهادت بده و اگر نه، حُکمت را منهای این شهادتِ مدّعی بده. نکند حکمی را در قصاص یا حدی از حدود یا حتی از حقوق الله اجرا کنی مگر آن‌که بر من عرضه داری و مبادا در مجلس داوری نشینی مگر آن‌که به‌خواست خدا چیزی بخوری.»

و روی همین پایه است که دایره‌ی قضاوت هم‌چون دایره‌ی نبوت و امامت بسی ضیق و محدود گردیده که گویی در انحصار پیغمبر و امام است چنان‌که امیرالمؤمنین علیه السلام به شریح قاضی فرمود: «یا شریح قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا لَا يَجْلِسُهُ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ نَبِيٍّ أَوْ شَقِيٌّ»^(۱) شریح! بر جایگاهی تکیه زده‌ای که جز پیغمبر یا وصی پیغمبر و شقی بر آن جا تکیه نزنند.»

البته چون ضرورت اسلامی چه در زمان غیبت و یا حتی حضور معصوم علیه السلام قضاوت را برای غیر معصوم نیز لازم می‌کند، معنی وصی پیغمبر اعم است از وصی خاص که امام است و یا وصی عمومی که علمای ربانی می‌باشند، و از این جا به‌خوبی پیداست که قضاوت در هر

گروهی در انحصار شایسته‌ترین افراد دانشمند و با تقوی و شجاع و دقیق است، و چنان‌که به‌جای نبی، وصی ویژه‌ی نبی بایسته‌ی مقام قضاوت است، به‌جای وصی نبی نیز، شایسته‌ترین افراد امت در هر جمعیتی این شایستگی را دارند.

در خبر است از حضرت صادق علیه السلام که امیرالمؤمنین علیه السلام با شریح قاضی شرط کرد که هیچ حکمی را اجرا نکند مگر آن‌که از نظر آن حضرت بگذراند.^(۱)

شریح در گذشته قاضی منصوب از طرف عمر و عثمان بود و چون علی علیه السلام خواست او را عزل کند صدای او را بلند شد و مردم کوفه گفتند ما با تو به این شرط بیعت کردیم که به سنت شیخین عمل کنی و شریح را عمر نصب کرده است.

در این جا علی علیه السلام به‌ناچاری دست از عزل شریح برمی‌دارد و صوراً عزلش نمی‌کند ولی همین شرط که فقط با موافقت آن حضرت احکامش را اجرا کند به‌معنی عزل اوست و چاره‌ای هم جز این نداشت.

برای قاضی شرع رعایت شروطی منفی و مثبت لازم است که در آن صورت اهلیت قضاوت را خواهد داشت.

شرط اول: اجتهاد مطلق در کلیه‌ی احکام، خصوصاً احکام قضایی و نیز شناخت شیوه‌ی عملی قضاوت، که نه آن اجتهاد به‌تنهایی کافی

۱ - کلینی و شیخ در حدیث حسن هم‌چون صحیح از هشام بن سالم از حضرت صادق (ع) (کافی باب ان الحکومه انماهی للامام خبر ۲ - ۳ و تهذیب باب من الیه الحکم خبر - ۲ «لما وُلّی» امیرالمؤمنین شریحاً القضاء اشترط علیه ألا ینفذ القضاء حتی یرضه علیه.

۱ - وسایل الشیعه ۱۸، ص ۷ و روضه‌المتقین، ج ۶، ص ۱۸، رواه‌الکلینی و الشیخ فی القوی عن اسحاق بن عمار عن ابی عبدالله (ع) - این جا - «ما جَلَسَهُ» - «ما یجلسه» آورده که چندان تفاوتی ندارد جز آن‌که «ما جَلَسَهُ» نفی در ماضی و آن دو دیگر نفی در آینده می‌کند.

است و نه این اجتهاد^(۱)، اجتهاد قاضی و عدالتش و سایر شروطش بایستی مورد قبول طرفین دعوی باشد و چرا حکم قاضی علیه طرفی که او را شایسته‌ی قضاوت نمی‌داند جاری باشد؟! در روایات معتبره‌ای هم این شرط آمده است که باید قاضی را طرفین دعوی به شایستگی قضاوت پذیرفته باشند، و در خبر قوی از ابی خدیجه است که حضرت صادق علیه السلام مرا سوی اصحابمان فرستاد و فرمود به آن‌ها بگو مبادا به هنگام نزاع و مرافعه در چیزی از داد و ستد به یکی از این فاسقان مراجعه کنید، باید کسی از میان خودتان را که محققاً حلال و حرام ما را بداند حاکم قرار دهید که من هم محققاً او را قاضی شما قرار دادم. هرگز مباد که در مرافعات خود به سلطان جائز مراجعه کنید.^(۲)

شناخت حلال و حرام گرچه به دو گونه‌ی تقلیدی و اجتهادی است ولی از لحاظ آن‌که بر حسب حدیث «أَوْ وَصِي نَبِيٍّ» قاضی بایستی برترین شخصیت در میان مجموعه‌ی حوزه‌ی قضاوتش باشد، و در این جا هم «قد» علم حلال و حرام محقق و پای برجای را میزان گرفته و تقلید نیز این گونه نیست، و این‌که تقلید به گونه‌ی زمان غیبت در زمان حضور نبوده که با وجود امام معصوم از سایر علما تقلید شود، روی این

مبانی نه تنها اجتهاد مطلق در قضاوت شرط است بلکه علمیت با سایر امتیازات اسلامی نیز از شروط اصلی قاضی است، چنان‌که در مقبوله‌ی عمر بن حنظله خواهد آمد قاضی باید آعلم و عادل و اتقی و بالآخره بایستی هر افضلیتی را که در مقام قضاوت مؤثر است، دارا باشد.

درباره‌ی اجتهاد در کیفیت قضاوت و طرز پیاده کردن احکامش نیز در خبر حضرت صادق علیه السلام، گذشت که فرمود: «يَعْلَمُ شَيْئاً مِنْ قَضَائِنَا» باید برخی از قضاوت‌های ما را بداند.

و از امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرمود: «اتَّقُوا الْحُكْمَةَ فَإِنَّ الْحُكْمَةَ أَمَّا هِيَ لِلْإِمَامِ الْعَالِمِ بِالْقَضَاءِ الْعَادِلِ فِي الْمُسْلِمِينَ لِنَبِيِّ (کنبی) أَوْ وَصِيِّ نَبِيِّ» از حاکمیت و حکمیت پرهیزید که این تنها منصب امام عالم به قضاوت می‌باشد، که در میان مسلمین در حاکمیت عادل است، برای پیغمبر یا وصی پیغمبر.

درین خبر اگر «کنبی او وصی نبی» باشد چنان می‌نماید که مرتبه‌ی قاضی که عالم به قضاء و عادل در میان مسلمین است علم و عدل عادی نیست، بلکه هم چون پیغمبر یا وصی پیغمبر که نسخه‌ی دوم پیغمبر و امام باشد که پس از پیغمبر و امام از نظر علم قضاوت و عدالت از همه‌ی امت و یا همه‌ی کسانی که در حوزه‌ی قضاوت اویند برتر و والاتر باشد.

این جا علم به قضاوت مشتمل بر هر دو گونه‌ی علم احکام و طرز پیاده کردن احکامش می‌باشد، و این دو علم و آن عدالت هم بایستی در بالاترین درجه باشد که پیغمبر یا وصی پیغمبر و سپس درجه‌ی دوم آنان

۱ - در این مورد صاحب جواهر و مسالک و بعضی دیگر ادعای اجماع کرده‌اند که قاضی بایستی مجتهد مطلق باشد.

۲ - روضه‌المتقین، ج ۲، ص ۷. مروی‌الشیخ فی القوی عن ابی خدیجه قال بعثنی ابو عبدالله (ع) الی اصحابنا فقال قل لهم اذا وقعت بینکم خصومه اوتداری بینکم (ترادی) فیما شی من الاخذ و العطاء ان تتحاكموا الی احد من هولاء الفساق اجعلوا بینکم رجلاً ممن قد عرف حلالنا و حرامنا فانی قد جعلته قاضياً و ایاکم ان یخاصم بعضکم بعضاً الی السلطان الجائر.

که شامل فقهای جامع الشرایط اسلام که سمت نیابت عامّه از حضرت اقدس ولی عصر (عج) را دارند، در بیان اوصاف سلبی قضاوت، و در خبری مفصل که توضیح خواهیم داد آمده است که «لَمْ يَعْضَّ عَلَى الْعِلْمِ بَضْرُسٍ قَاطِعٍ» علم را با بضرس قاطع نبریده، یعنی حالت قاطعیت در علم کتاب و سنت را ندارد، چنان کسی شایسته‌ی قضاوت نیست، و از این جا پیدا است که نه تنها بایستی قاضی مجتهد باشد، که قاطعیت در اجتهاد نیز شرط است، نه مقلّد و نه مجتهد غیر قاطع که هیچ یک دارای چنان صلاحیتی نیستند.

در بحث پیرامون آیات حاکمیت و قضاء هم دیدیم که قاضی اول خدا و دوم رسول خدا است و بر مبنای آیه‌ی اُولِي الْأَمْرِ، امامان معصوم در مرتبه‌ی سوم و فقهای طراز اول اسلام در مرتبه‌ی چهارمند و دیگر هیچ! ولی از لحاظ آن که انتصاب فقیه جامع الشرایط طراز اول برای تمامی بلاد اسلامی امکان پذیر نیست، حداقل باید حاکم شرع هر حوزه‌ی قضایی از تمامی فقیهان آن حوزه در علم و تقوی و سایر صفات لازمه‌ی قضاوت برتر باشند.

و مراجعه کنندگان به قاضی شرع نیز باید در این امتیازات تحت الشعاع این قاضی باشند، که در صورت تساوی یا علمیت، این مراجعه درست نیست، و در صورت تحمیل، ظلم و اجحاف است، چنان که در خبر صحیح از حضرت صادق عليه السلام است که: «إِذَا كَانَ الْحَاكِمُ يَقُولُ لِمَنْ عَنِ يَمِينِهِ وَ لِمَنْ عَنِ سِيَارِهِ مَا تَقُولُ بِهِ مَا تَرَى؟ فَعَلَى ذَلِكَ لَعْنَةُ اللَّهِ

والملائكة و الناس اجمعين ألا يقوم من مجلسه و يجلسهما مكانه»^(۱) هنگامی که حاکم شرع به سمت راستی و سمت چپی خود (طرفین دعوی) گوید: چه می‌گویید؟ چه می‌بینی؟ پس بر چنان حاکمی است لعنت خدا و ملائکه و همه‌ی مردمان، چرا بر نمی‌خیزد و آن دو را به جای خود نمی‌نشانند؟» در این جا پیداست که جهل حاکم نسبت به حکمیت و اعلیّت طرفین دعوی از مهم‌ترین خطرات حاکمیت است.

و نتیجه‌ی آیات و اخبار گذشته درباره‌ی شخصیت ممتاز اسلامی قاضی این است که با حفظ ضرورت قضاوت که از مهم‌ترین واجبات دولت و حکومت اسلامی است، بر مسلمین واجب است با کوشش‌های پیگیر، قاضیانی شایسته را به اندازه‌ی کفایت آماده سازند. و آیات امر به معروف و نهی از منکر و روایاتش چنان حتمیّت را در درجه‌ی اول اثبات می‌کند که از مهم‌ترین خیرات مورد دعوت نگهبانان اسلام، قضاوت به حق است، چنان که رهبری درجه‌ی اول و امر به معروف و نهی از منکر بر حسب مراتبشان از همین حتمیت برخوردارند.

و اگر مسلمین در این واجب کفایی کوتاهی کردند و قاضیانی با کفایت آماده نساختند آیا جایز است اشخاص بی کفایت را که از نظر علمی و یا عدالت و تقوی واجد شرایط نیستند به قضاوت برگمارند که قضاوت تعطیل نگردد؟

اولاً باید گفت این همه حوزه‌های علمیه که در زمان‌های طاغوتی

۱ - کافی، باب ادب الحکم، جز ۶ و تهذیب باب آداب الحکام، جز ۵.

بیشتر از اندازه‌ی کفایت، علمای صاحب صلاحیت قضاوت پرورانده بود، در حکومت جمهوری اسلامی به طریق اولی چنان آمادگی را باید داشته باشد، به شرطی که ضوابط بر روابط مقدم گردد، و تنها میزان مقام قضاوت به مراتب گوناگونش صلاحیت اسلامی باشد و بس، اگر هم روزی به کمبود قضاوت دچار شدیم، به همان کم با وسعت بیشتر و زحمت زیادتری در کار قضاوت اکتفا کنیم. و بالاخره هیچ‌گاه نمی‌توان قضاوت فاقد صلاحیت قضاوت را به علت کمبود صالحان به جای آنان گذارد.

چنان‌که اگر زمانی، به فقدان فقیهی واجد صلاحیت مرجعیت مبتلا شدیم هرگز نمی‌توان ناصالح را به جای شخص صالح بر مسند مرجعیت نشاند، و یا اگر در جمعی شخصی عادل برای اقامه‌ی جمعه و جماعت نیافتیم نمی‌توان فاسقی را به جای او قرار داد.

درست است که در بعضی موارد اگر اهم نبود به مهم اکتفا می‌شود، که اگر واجد همه‌ی صلاحیت‌ها را نیافتیم، دارنده‌ی بعضی از صلاحیت‌ها را به جای او برگزینیم تا اصل مقصد از بین نرود، ولی مقام مرجعیت و قضاوت که دارای شرایط اساسی تبدیل‌ناپذیرند راه انتخابشان تنها میان بود و نبود است، و چنان‌که دیدیم قاضی یا به حق و واجد شرایط قضاوت است و یا باطل و طاغوت است، و این طاغوت گرچه شیعه‌ی علی علیه السلام و عالم هم باشد در صورت نداشتن شرایط اصلی قضاوت، حکمش حکم طاغوت و اهل جاهلیت و آتش خواهد بود که با احکام جاهلان‌ه‌اش در جامعه آتش می‌افروزد.

این علم دو بُعدی در حدّ اعلا در حوزه‌ی قضاوت شرط اول از شروط چهارده‌گانه‌ی قاضی شرع است، و اکنون همین چهارده شرط به تعداد عدد مبارک چهارده معصومان محمدی صلی الله علیه و آله را از فرمان مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام به استنادار مصر، مالک اشتر یادآور می‌شویم که فرمود: «اخْتَرْتُ لِحُكْمِ بَيْنِ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ مِمَّنْ لَاتُضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ وَلَا تَمَحِكُهُ الْخُصُومُ وَلَا يَتِمَادِي فِي الرِّزَالَةِ وَلَا يَحْضُرُ مِنَ الْفَيْ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ وَلَا تَشْرَفُ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ، وَلَا يَلْتَقِي بِأَدْنَى فِهْمٍ دُونَ أَقْضَاهُ، وَ أَوْقَفُهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ، وَ أَخَذَهُمْ بِالْحَجَجِ، وَ أَقْلَهُمْ تَبَرُّماً بِرَاجِعِهِ الْخِصْمِ، وَ أَصْبِرُهُمْ عَلَى تَكْشُفِ الْأُمُورِ، وَ أَصْرَمُهُمْ عِنْدَ اتِّضَاحِ الْحُكْمِ، مِمَّنْ لَا يَزِدُّهُ إِطْرَاءٌ وَلَا يَسْتَمِيلُهُ إِغْرَاءٌ، وَ أَوْلَيْكَ قَلِيلٌ ثُمَّ أَكْثَرَ تَعَاهِدِ قَضَائِهِ، وَ أَسْفَحَ لَهُ فِي الْبَذْلِ مَا يَزِيلُ عِلَّتَهُ، وَ تَقَلُّ مَعَهُ حَاجَتُهُ إِلَى النَّاسِ، وَ اعْطَهُ مِنَ الْمَنْزِلَةِ لَدَيْكَ مَا لَا يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ خَاصَّتِكَ، لِيَأْمَنَ بِذَلِكَ اغْتِيَالَ الرَّجَالِ لَهُ عِنْدَكَ، فَانظُرْ فِي ذَلِكَ نَظْرًا بَلِيغًا، فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أُسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ يَعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى وَ تَطْلُبُ بِهِ الدُّنْيَا»

در این فرمان، چهارده شرط برای قاضی و سه تکلیف را بر عهده‌ی رهبر اسلامی نسبت به قضاوت جامع‌الشرایط مقرر داشته که نخستین شرطش شامل مجموعه‌ی شروط است:

«أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ»: «بهترین افراد رعیت در جان و روح را برگزین، تو که رهبری و از همه‌ی کسانی که در حوزه‌ی استنادارایت هستند برتری، قاضی شرع نیز در این حوزه بایستی برترین و

نزدیک ترین افراد به روح و جان تو (رهبر) باشد، نه فرزندت، که پسر نوح هیچ گونه منصبی در دستگاه نبوت نداشت، و نه دوستان و علاقه مندان، بلکه «أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ» برترین رعیت در جانت، در روحت، به همان میزان الهی و روحانی که امیرالمؤمنین تو را به استناداری برگزید و نه بر هیچ میزان دیگری!

و این برتری، در تمامی امتیازات اسلامی به ویژه امتیازات مناسب با قضاوت، شرط اساسی است که سر رشته‌ی آنها علمیت و عدلیت و اتقی بودن است، و سیزده شرط دیگر نیز بر همین دو مبنا است و دیگر هیچ.

طبعاً این برتری چنان که گذشت تنها نسبت به حوزه‌ی قضایی قاضی منتخب است، و نه نسبت به حوزه‌ی استناداری و یا کشوری، و روی این اصل، قضاوت قاضی عادل و عالمی که در حوزه‌ی قضاء از او شخص برتری وجود دارد مشروع نیست.

اگر هم در موردی دو قاضی دو گونه حکم کردند حکم آن که عالم تر و عادل تر و با تقواتر است بر دیگری مقدم است، چنان که داود بن حصین، از حضرت صادق علیه السلام می پرسد درباره‌ی دو مرد که دو عادل را در قضیه‌ای مورد اختلافشان حکم نمودند، این دو عادل اختلاف کردند، حکم کدام یک حجت است؟ فرمود آن که فقیه تر است و عالم تر به احادیث ما و با تقوی تر است. او حکمش نافذ است و نه دیگری.

و در مقبوله‌ی عمر بن حنظله بیانی مشروح در این باره آمده است که:

از حضرت صادق علیه السلام درباره‌ی دو نفر از اصحابمان پرسیدم که نزاعی در دین یا ارث داشته و دعواشان را نزد سلطان یا قاضیان شرع! برده‌اند آیا این حلال است؟

فرمود: هرکه در حق یا باطلی به نزد اینان شکایت برد شکایت به طاغوت برده. و آنچه به حکم اینان گرفته شود گرچه به حق ثابت باشد حرام است زیرا به حکم طاغوت گرفته و خدا امر فرموده که به طاغوت کفر ورزید: «يُرِيدُونَ أَنْ يُتَخَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ» (۶۰:۴): می خواهند محاکمه را نزد طاغوت برند و حال آن که مأمورند به آن کافر شوند.

گفتم: پس چه کنند؟

فرمود: نظر کنند - بنگرند به کسی از شما که حدیث ما را نقل کرده و در حلال و حرام ما نظر افکنده و احکام ما را دانسته، باید به حکمیت چنان کسی هر دو راضی شوند، و من هم او را محققاً بر شما حاکم نهادم، پس اگر به حکم ما حکم کرد و از او پذیرفته نشد این متخلف حکم خدا را سبک شمرده و بر ما ردّ و مخالفت کرده، رد کننده‌ی بر ما، بر خدا رد کرده و او در حدّ شرک به خداست.

گفتم: اگر هریک مردی از اصحابمان را برگزید و هر دو راضی شدند که این دو نفر در حقشان نظر کنند، ولی این دو در حکمشان اختلاف کردند و هر دو در حدیث شما اختلاف نمودند؟

فرمود: حکم صحیح آن است که شخص عادل تر و فقیه تر و راستگوتر در حدیث و با تقواتر حکم کرده و حکم دیگری مورد الثغات نیست.

گفتم: هر دو - به گونه‌ای برابر - عادل و نزد اصحابمان پسندیده‌اند

و هیچ‌یک بر دیگری برتری ندارد؟

فرمود: نظر شود در روایت آن دو از ما که مبنای حکمشان قرار داده‌اند، آن روایتی که مورد اتفاق و اجماع اصحاب می‌باشد، که روایت مورد اجماع جای شک و شبهه ندارد، و چیزها سه گونه است: چیزی که به روشنی حق است که پیروی می‌شود، و چیزی که آشکارا گمراهی است که اجتناب می‌گردد، و چیزی هم مشکل و مورد شبهه و تردید است، که علمش به خدا رد می‌شود که رسول اکرم فرمودند: حلال آشکار و حرام آشکار و شبهاتی است در این میان، پس هر که شبهات را واگذارد از محرّمات نجات یافته، و هر که شبهات را بگیرد و مأخذ قرار دهد مرتکب محرّمات شده و نادانسته هلاک گشته است. گفتم: اگر هر دو خبر از شما مشهور است که راویان موثق هر دو را نقل کرده‌اند؟

فرمود: نظر شود: آن که حکمش موافق کتاب و سنت است و برخلاف اهل سنت حکم او مأخذ است، و آن که برخلاف حکم کتاب و سنت است و موافق اهل سنت مأخذ نیست. گفتم: فدایت شوم! اگر هر یک از دو فقیه حکم خود را از کتاب و سنت فهمیده‌اند ولی یکی موافق اهل سنت و دیگری برخلاف اهل سنت است کدام‌یک را مأخذ حکم قرار دهیم؟ فرمود: آن که بر خلاف اهل سنت است که رشد و هدایت در اوست.

پس گفتم: اگر هر دو خبر با اهل سنت موافقت؟

فرمود: بنگر آن را که قاضیان و حکامشان بدان مایل‌ترند ترک کن و دیگری را مأخذ قرار بده.

گفتم: اگر به هر دو مایلند؟

فرمود: اگر کار به این‌جا رسید به انتظار باش تا امامت را ملاقات کنی که ایستایی نزد شبهات بهتر است از فرو رفتن در هلاک‌ها»^(۱) و بالاخره این معنی که حکم عالم‌تر و عادل‌تر و با تقواتر مقدم است در تعدادی از احادیث که مورد تأیید آیات آمده و افضلیت قاضی شرع در این فضیلت از مُسَلّمات است، و هر فضیلتی که تأثیری در صحت و حقانیت قضاوت دارد بایستی با چهره‌ی برتری در قاضی شرع نمودار باشد.

و اکنون گزارش موارد برتری که در سیزده بند دیگر آمده است:

۱- «مِمَّنْ لَّا يَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ...» «امور» جمع امر است که دارای سه معنای «فرمان، کار و چیز» می‌باشد، که ظاهراً این‌جا هر سه معنی مقصود است: «از کسانی که هیچ فرمان و کار و چیزی در کار قضاوت و اجرایش او را به تنگی نبندازد، تنها فرمان و حکم خدا مبنای قضاوت اوست و دیگر هیچ، تنگناهای دیگر او را به تنگی نمی‌کشاند و فقط تنگنای حکم خدا بر مبنای کتاب و سنت که برای او بسی و وسیع و بی‌مانع است، او تنها بر یک محور می‌گردد و دیگر هیچ! و نیز هیچ برهانی به جز برهان قاطع کتاب و سنت او را وادار به حکم نمی‌کند.

۲- «وَلَا تَمَحْكُهُ الْخُصُومُ» طرفین دعوا او را دچار خشم و عصبانیت نمی‌کنند، چه با یکدیگر نزاع و به هم اهانت کنند و چه نسبت به قاضی،

۱- اصول کافی، باب اختلاف حدیث، خبر ۱۰ از کتاب فضیلت علم. این حدیث از سه طریق صحیح و چند طریق معتبر دیگر نقل شده و مورد اجماع علمای شیعه قرار گرفته است.

زیرا خشم و غضب گرچه به حق و به جا باشد در مقام قضاوت بی جاست، که اعتدال قاضی را در حکم برهم می زند، برای جبران اهانت به خودش و یا یکی از طرفین دعوی احیاناً حکم به ناحق می کند، و یا لا اقل نسبت به دعوی آن که به خشمش آورده چندان اعتنایی نمی کند. و نه هیچ خصومتی دیگر چه در باطن خود قاضی و چه از جای دیگر، این مثلث خصوم او را اولاً در قضاوت خشمگین نمی سازد، و چه نفس مطمئنه ای (باید) که خشم پذیر نباشد، و یا خشمش را در مقام قضاوت فرو کشد، و یا از دادگاه بیرون رود تا به حال عادی خود برگردد، و حالت گذشته اش را فراموش کند، چنان که در خبر است از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که «مَنْ ابْتُلِيَ بِالْقَضَاءِ فَلَا يَقْضِيَنَّ وَهُوَ غَضْبَانٌ»^(۱) هر که به ابتلای قضاوت گرفتار شد هرگز مباد در حالت خشم به داوری پردازد.

و از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام است که به شریح قاضی فرمود: «لَا تُسَارَأَ حَدًّا فِي مَجْلِسِكَ وَإِذَا غَضِبْتَ فَعَمَّ وَلَا تَقْضِيَنَّ وَأَنْتَ غَضْبَانٌ» در دادگاه شرع با احدی راز پنهانی را در میان نگذار، و اگر خشمگین شدی برخیز و در حالت غضب هرگز قضاوت مکن.

خشم قاضی چه داخلی باشد و چه از جای دیگر و یا که بدتر از طرفین دعوی، اولاً قاضی را از حالت اعتدال و حکم به حق باز می دارد و قاضی غیر معصوم که در حالت عادی و اعتدال و با دقت کافی احیاناً خطا می کند، و او یلا که اگر در حال داوری خشمگین هم بشود!

حلم و بردباری قاضی از مهم ترین شرایط صلاحیت قضاوت است، که اگر علم و تقوی و عدالت در حداً علا باشد، ولی حلم و پرحوصله گی در کار نباشد هرگز صلاحیت قضاوت را ندارد.

قاضی بایستی هم چون کوه محکم، و هم چون قله ی کوه بلند نظر و پر استقامت باشد، نکند شکست اخلاقی او در برابر حوادث، موجب شکستن حق و عدالت گردد.

۳- «وَلَا يَتِمَادِي فِي الزَّلَّةِ»: در لغزش خود تداوم ندهد، قاضی غیر معصوم هرچه هم دقت کند احیاناً به خطا می رود، و تا به خطایش پی نبرد معذور است، ولی اگر به لغزش خود پی برد نباید چون قاضی است و حکمی را صادر کرده به احترام شخصیت قضاوت و محکمه ی خطا، حق را نادیده بگیرد، و در لغزش خود اصرار کند، که همه ی احترامات برای به گرسی نشانیدن حق است و دیگر هیچ.

۴- «وَلَا يُخْصِرُ مِنَ الْفَيْءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ»: به هنگامی که حق را شناخت از برگشت به سوی حق در خود احساس تنگی و سنگینی نکند، که حق در آغاز و انجام حق است، و باطل هم همیشه باطل است، و اگر قاضی از برگشتن به حقی که در آغاز ندانسته خودداری کند، یا احساس سنگینی و ناراحتی نماید، چنان قاضی ای بایستی خود را معالجه کند، تا تمامی نیروهای خود را در همه ی شرایط موافق یا مخالف برای حکم به حق بسیج نماید، و نه آن که برای حفظ شخصیت خود حق را نادیده گیرد، و ظاهراً امتیاز این فراز بر بخش پیشین این است که در این جا حق

۱- کلینی از علی بن ابراهیم قمی (کافی باب ادب الحكم خبر ۲ از کتاب قضاء).

را پس از حکم اشتباهی پیشین شناخته، و آن جا تنها به لغزش گذشته‌ی خود پی برده، خواه حق را بشناسد که وظیفه‌اش در این فراز معین شده، و یا نشناسد که بایستی از حکم در این مورد خودداری کند.

۵- «وَلَا تُشْرِفْ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ»: نفسش، جانش، روحش، عقلش، وجدانش، علمش و هوشش و سراسر وجودش مشرف بر طمع نباشد، هرگز هیچ‌گونه طمعی به هیچ قیمتی در او راه نیابد، طمع مقام، مال، شهوت، انانیت، و هر طمعی باید در او بمیرد، تا بتواند حق را در تمامی شرایط زنده بدارد، طمع‌های پیدا و نهان هر چه باشد و به هر که باشد او را از محور حق نلغزاند، و بالاخره هرگز در جایگاه طمع و آز تکیه نزده، خالی از هرگونه طمعی، منهای هرگونه آز و نیازی در دادگاه عدل الهی قرار گیرد که هم او از طمع فراری است و هم طمع از او، که خطرناک‌ترین خوی ناپسند برای قاضی طمع است.

۶- «وَلَا يَكْتَفِي بِأَدْنَىٰ فِهِمْ دُونَ أَقْضَاءِ»: به کمترین فهم و دریافت در زمینه‌ی قضاوت به جای بالاترینش اکتفا نکند، بلکه هم‌چنان بکوشد که در بالاترین اوج شناخت و فهم قرار گرفته و بر همان مبنی حکمش را صادر کند، در امور عادی هم شایسته است انسان از بالاترین فهم برخوردار باشد، تا چه رسد به قضاوت که سرنوشت جان‌ها و عرض و ناموس‌ها و اموال رابر عهده دارد، هر اندازه مسؤولیت برتر و حساس‌تر باشد، به‌همراهش لازم است صاحب این مسؤولیت از فهم و دقت بیشتر برخوردار شود، بلکه اصولاً محکم‌کاری در تمامی مسؤولیت‌ها گرچه

کوچک هم باشد از شرایط اولیه‌ی قبول هر مسؤولیتی است، و بالاخره برای قاضی فهم دو بعدی لازم است، که هم خود مردی زیرک و فهیم باشد، و هم فهم خود را در بالاترین اوج و دقت به کار بندد، و درین فهم دو بعدی، قاضی باید بر تمامی حوزه‌ی قضائیش مانند سایر صفات برشمرده برتر باشد.

۷- «وَأَوْقَفَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ»: از همه مردم حوزه‌ی قضائیش در شبهات محتاط‌تر بوده و بیشتر توقف کند، اگر شبهه در حکم شرعی است که آن را نفهمیده و یا در آن اختلاف آراء است (بخصوص در صورتی که طرف دعوی به اجتهاد و یا تقلیدش حکم دیگری را برخلاف نظر قاضی پذیرفته است)، این جا توقف کند، و اگر شبهه در موضوع و مصداقی از مصداق‌های حکم است و یا هر شبهه‌ای که حکمی را از قاطعیت می‌اندازد او نیز توقف کند، و بالاخره به نظر اولش تکیه نکند که برحسب حدیثی «الْغَطْرَةُ الْأُولَىٰ نَظْرَةٌ حَمَقَاءُ»: نظر نخستین احمقانه است، بلکه مدتی بررسی و دقت کند تا به کلی از نظر جدید مأیوس گردد، که اصولاً دادگاه اسلامی شبهه‌پذیر نیست. مال، جان، عرض و ناموسی که با حکم قطعی به‌طور حتم زیر و زبر می‌شود لازم است مبنایی قطعی و خالی از هرگونه شبهه داشته باشد.

۸- «وَ أَخَذَهُمْ بِالْحُجَجِ»: از همه بیشتر به‌أدله‌ی قطعیّه تمسک جوید. به خیال و گمان خود، حُسن یا سوءظنّ خود، و بلکه به یقین خود که مستند به دلیل قطعی نیست اعتماد نکند، مقدّرات جان، مال، عرض

و ناموس مسلمین تنها بر محور حق و واقع است، و نه بر محور اعتماد یا علم شخصی قاضی، و در جای خود خواهد آمد که قاضی نمی تواند حتی به علم خود که از وسایل غیر علمی به دست آمده در همه جا اکتفا کند. که مقام قضاوت مقام بینش و گزینش شخصی و یک بعدی نیست، بلکه بر مبنای واقعیت مطلق مقرر گردیده، چنان که در تعدادی از روایات بر مبنای آیات گذشته است که حکم بایستی از روی علم و واقعیت باشد، و هرگونه شبهه ای حکم را از صلاحیت می اندازد.

۹ - «وَأَقْلَهُمْ تَبَرُّماً بِمِرَاجِعَةِ الْخُصْمِ»: در مراجعه ای اطراف دعوی از همگان ناراحتی و خشم کمتر و تأثرناپذیرتر باشد، و اصولاً خستگی و خشم قاضی به هر مینا و روی هر اصلی برخلاف اصل قضاوت است، که با کمال اعتدال و بی طرفی و تنها بر مبنای حق بایستی قضاوت کند و «تَبَرُّمٌ» به معنی خستگی و ناراحتی است که طبعاً خشم آور است و یا لا اقل موجب آن می شود که درست به طرف دعوی و مطالبش توجه نکند و گوش فراندارد. و فرقی با فراز «لَا تَمَحْكُمُهُ الْخُصُومُ» این است که آن جا مثلثِ خصومت نباید او را به خشم آورد، و این جا مراجعات خسته کننده ای اطراف دعوی برایش خسته کننده و خشم آور نباشد.

۱۰ - «وَأَصْبَرَهُمْ عَلَى تَكْشُفِ الْأُمُورِ»: از تمامی آن ها بر پی جویی کارها و به دست آوردن آن چه دخالتی در قضاوت دارد شکیبایتر و بردبارتر باشد، و تا آن جا که ممکن است حکم به صورت پنهانی برایش آشکار شود حکمش را به تأخیر اندازد.

۱۱ - «و اضرمهم عند اتّضاح الحکم»: و به هنگام آشکار شدن حکم از همه قاطع تر باشد که هیچ عامل خارجی، هیچ مقامی و هیچ نیرویی او را از حکم قطعی و اجرایش باز ندارد، هم چون شمشیر برنده، حکم قطعی را عملی سازد و به جز خدا از کسی نهراسد.

۱۲ - «مَمَّنْ لَا يَزِدْهِهِ اطْرَاءً»: از کسانی که تعریف و تمجید هیچ کس بی خودش نکند، او را از «خودش» نستانند، ستایش ستایش گران او را از حق دور نسازد و به باطل نزدیک نکند.

۱۳ - «وَلَا يَسْتَمِيلُهُ إِغْرَاءً»: هرگز فریب حيله گران، او را - به داوری ظالمانه - متمایل نکند. هیچ خدعه و نیرنگی او را از حق منحرف نسازد... و چنان که وعیدها (تهدیدها) او را نمی ترسانند، و وعده ها نیز او را به انحراف متمایل نمی کند.

و اینان کم اند... اگرچه عالمان و عادلان بسیارند... ولی اینان که هم چون کوهی محکم در برابر خواسته های این و آن پابرجایند و جز راه حق نمی پویند، و به جز حق نمی گویند، و جز به حق حکم نمی کنند، این ها بسیار کم اند، و به جز این ها هم دیگران صلاحیت قضاوت را ندارند.

و می بینیم که تمامی این سیزده شرط بر مبنای بالاترین دقت، شجاعت، انعطاف ناپذیری، بردباری و پی جویی حکیمانه از حق بر میزان علم و عدالت استوار است.

تنها علم کافی نیست که چه بسا عالمان گول می خورند و یا برخلاف عدالت حکم می کنند، و تنها عدالت هم کافی نیست که چه بسا عادلان

کورکورانه به خیال عدالت جنایت می‌کنند، و تنها مجموعه‌ی علم و عدالت هم کافی نیست که حلم و ثبات و استقامت و انعطاف‌ناپذیری و صبر و حوصله‌ی زیاد و بالاخره تمامی صفات فاضله‌ای که بهتر می‌تواند قضاوت را تنها بر مبنای حق انجام دهد، همه‌ی این‌ها در درجه‌ی اعلی نسبت به حوزه‌ی قضاوت لازم است.

و در آخر کار تمامی این امتیازات سیزده گانه کافی نیست که سه شرط دیگر هم بایستی به وسیله‌ی رهبر تحقق یابد:

۱- «ثُمَّ أَكْثَرَ تَعَاهِدَ قَضَائِهِ»: سپس ای مالک! ای رهبر! ای فرمانده! ای استاندار مصر! قضاوت قاضی شرع را زیاد بررسی کن، او را تنها مگذار، نکند با داشتن تمامی این اوصاف بلغزد و یا ناخواسته خطا کند. توهم سایه به سایه‌ی او بر قضاوتش نگران باش. نگو قاضی جامع‌الشرایط است و دیگر به من چه، شاید برخلاف گمان و تشخیص تو فاقد بعضی از این شرایط باشد، و یا خود مقام قضاوت و کرسی قضاء او را دگرگون کرده باشد، نگو من او را مدتی است می‌شناسم، آن مدت بی‌منصب با زمان منصب فرق‌ها دارد که:

«عِنْدَ تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ يُعْرَفُ جَوَاهِرُ الرَّجَالِ»: در دگرگونی حالات جوهره‌ی مردان شناخته می‌شود، این اعتمادهای استصحابی را از خود به دور کن، و اصولاً صاحب منصب شدن خیلی‌ها را از خود بی‌خود می‌کند، پُر‌ها را پوک می‌سازد، عادلان را فاسق می‌کند، و چه خوش‌گفت مرحوم آیت‌الله سید محسن حکیم، مرجع‌الای زمان خود «عدالت در

مرجع تقلید از شرط‌های اساسی است اما وقتی بر مسند ریاست عامه‌ی مرجعیت تکیه زد من چه بگویم، این‌جا عدالت به‌خودی خود برطرف می‌شود، نگه داشتش بس دشوار است و یا بالاخره کم می‌شود...!»^(۱)

آری ای رهبر! ای امام! مالک اشتر! تو بایستی با تمامی مشاغلی که در پست حساست داری با قاضیان شرع، هم عهد و هم پیمان باشی، با داوریشان پیمان همیشگی ببندی. آن‌ها را به حال خود رها نکنی، و این مراقبت دایمی تو لااقل مشورتی است در قضاوت که قاضی تنها به قاضی نرود. نکند مقام قضاوت و یا هر سببی دیگر او را خودآگاه یا ناخودآگاه به باطل کشاند. که در این صورت این باطل به حساب تو «رهبر» است که او را برگزیده‌ای، و در آخر کار به حساب «دین» که تو نماینده‌ی درجه‌ی اولش در حوزه‌ی کشورت و یا استانداری هستی.

خطای قاضی شرع و یا چه بدتر عمده‌ش در حکم به ناحق، در میان توده‌ی مردم به حساب خطای «دین» وانمود می‌شود، و اضافه بر این که دادخواهان مبتلای به بی‌داد می‌شوند، اصل «دین» مورد تهمت و سوءنظر قرار می‌گیرد.

ای مالک! تو اگر شب و روز هم نخوابی و مدام با گروه‌ها ملاقات کنی بالاخره وقت کافی نیست، چه بهتر و واجب‌تر که آن‌چه مهم‌تر است مقدم داری، و در شؤون قضاوت که محور اصلی دولت با سعادت اسلامی است خودت دخالت داشته باشی... و قاضیان شرعی را به حال خود

۱ - باب اجتهاد و تقلید مستمسک العروة الوثقی.

وانگذاری که بر مردم شاهنشاهی یا الوهیت کنند!!!

۲- «وَ اَفْسَحْ لَهٗ فِي الْبَذْلِ مَا يَزِيلُ عِلَّتَهُ وَ تَقِلُّ مَعَهُ حَاجَتُهُ اِلَى النَّاسِ»

آن چنان در بذل و عطا به او گشایش ده که هرگونه عذر و علتی را از او بزداید، و نیازش به مردم کم شود، نکند کمبود مالی و یا طمع مال بیشتر، او را به کجی و لغزش کشاند، که فقر نزدیک به کفر است، این جا «کم شدن حاجت» قاضی و نه «بی نیازیش» عنوان شده، چرا؟ در صورتی که «ما يُزِيلُ عِلَّتَهُ» زوالِ علت و عذرش در اخاذی، تنها در زمینه‌ای است که به کلی از مردم بی نیاز شود! نکته این جا است که انسان هر اندازه هم ثروتمند شود باز هم حرص و طمع او را بر افزون طلبی وامی دارد، پس برطرف کردن نیاز انسان به طور ریشه‌ای و بنیادی ناشدنی است، و تنها می توان نیاز عادی و حاجت معمولی او را برطرف کرد که ضرورتی در اخاذی نداشته باشد، نیازش به مردم کم شود که نیاز زیاد، در ضروریات زندگی، و گم‌ش در حرص و طمع و افزون طلبی است، و البته نه برای هرکس بلکه برای این قاضی که این شرط ممتاز را احراز کرده است، اما دیگران! هرچه داشته باشند نیازشان زیادتر می شود و حرصشان افزون تر! و تو انتظار داری قاضی مجانی و یا با حقوق کم، صد در صد عدالت را مراعات کند، خیلی انتظارت بی جا است، آن سیزده شرط مرض‌های روحی و معنوی را برطرف می کند، و این گشایش در عطا، مرض ضرورت مادی او را نابود می سازد، یکسره حکم مکن که قاضی آن چنانی بایستی صد در صد به حق حکم کند، او هم مانند تو بشر است،

و با این همه تحمل مشقات در پست حساس قضاوت، بایستی فکرش از نظر مالی آرام باشد، که کم و زیاد مال موجب کم و زیاد قضاوتش نشود، و قاضی به هیچ وجه حق ندارد از طرفین دعوی چیزی گرچه به عنوان هدیه قبول کند. و حتی نباید احترام زیادتر یکی از طرفین دعوی را به چیزی حساب کند، هم قاضی نسبت به آن‌ها بایستی برخوردی برابر از همه جهت داشته باشد، و هم از آن‌ها بخواهد به طور برابر با قاضی برخورد کنند، مبادا شیطان در این میان فتنه‌ای کند و دل قاضی را به یک طرف بکشانند.

بر عهده‌ی امام مسلمین است که احتیاجات مادی و معنوی قاضی را تا آن جا که عذرش را برطرف سازد برآورده کند، تا اگر حکمی برخلاف حق صادر کند هرگز معذور نباشد.

رشوه گرفتن قاضی گرچه برای حکم به حق باشد برحسب نصوص کتاب و سنت حرام است تا چه رسد که برای حکم به باطل باشد، که این حرام دو بعدی است و اولی حرام یک بعدی.

۳- «وَ اَعْطَهُ مِنَ الْمَنْزِلَةِ لَدَيْكَ مَا لَا يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ خَاصَّتِكَ لِأَمْنِ بَذَلِكَ اِغْتِيَالَ الرِّجَالُ لَهُ عِنْدَكَ»: نه تنها از نظر مالی باید او را غنی کنی که از نظر منزلت و مقام هم، به او منزلتی در نزد خود عطا کن که احدی از مقربان نتوانند در او طمع کنند، که از زورگویی و تأثیر رجال مملکتی و مقربان در گاهت در امان باشد.

پس قاضی روی این مبنا از نظر شخصیت اجرایی بایستی دومین

شخصیت باشد، که تنها رهبر بر او سیطره داشته باشد و بس، آن هم نه سیطره‌ی زورگویی، بلکه رسیدگی و مراقبت، و اما دیگران؛ نه بر او سیطره داشته باشند که از همه برتر است، و نه مراقبت که شرایط صلاحیتش از همه بیشتر است، مگر مراقبتی احتیاطی و دوراندیشانه و مُصلحانه!

و همان‌گونه که رهبر و امام امت باید در رهبری انعطاف‌ناپذیر باشد که مقدرات امتی را به عهده دارد، قاضی نیز در درجه‌ی دوم این مسؤولیت قرار دارد زیرا مقدرات حوزه‌ی قضایی را به عهده گرفته است و هر دو با اختلاف میزان مسؤولیت، حاکمند و فرمانده، و در این جا «أَعْطِيهِ مِنَ الْمُنَزَّلَةِ» به معنی جعل مقام والا بدون حساب نیست، بلکه آن مقام والا‌یی که برای قاضی شرع از نظر موازین اسلامی لازم است، بایستی در دولت اسلامی قانونی گردد، کسانی هستند که شایستگی شان از شما بیشتر است ولی شخصیت قانونیشان خیلی کمتر می‌باشد، این جا مالک اشتر مأموریت دارد آن شخصیت واقعی والا را از نظر قانونی و دولتی هم والا کند، تا هیچ دولتمردی جرأت دخالت در امور قضاوت را نداشته باشد.

انتقادهای سازنده، راهنمایی‌ها، نکته‌گیری‌ها و مشورت‌ها در امور قضایی جریانی است که از نظر اسلامی خیلی لازم و ضروری است، این‌گونه تذکرات نه تنها نسبت به قاضی شرع و یا هر صاحب مسؤولیتی ممنوع نیست بلکه خیلی هم به جا است. و تنها زورگویی‌ها و تحمیل‌ها

است که برای جلوگیری از آن‌ها، قاضی بایستی بالاترین مقام مملکتی را پس از امام امت - و لااقل در حوزه‌ی قضائیش - داشته باشد تا هیچ مقامی نتواند او را به انجام عمل خلاف حق وادارد و از حکم به حق بازدارد.

«آقا بالاسر» و «قدرت بالاتر از داور»، خواهی نخواهی داور را به باطل وامی‌دارد و از حق باز می‌دارد، و چنان‌که رهبر نبایستی محکوم مقاماتی دیگر باشد که رهبر است و نه رهرو دیگران، قاضی شرع و داور نیز بایستی حاکم باشد و نه محکوم مقامات دیگر، و چنان‌که برتری مطلق در چهارچوب شرع برای رهبر لازم است، برتری نسبی پس از رهبر برای قاضی شرع ضرورتی است شرعی و عقلی.

و در آخر کار استاندار مصر نسبت به آن سیزده شرط قاضی و این سه مسؤولیت خودش در برابر قاضی، مأمور به دقت همه‌گونه و همه‌گانی است که:

«فانظر في ذلك نظر أبلغاً فان هذا الدين قد كان اسيراً في ايدي الاشرار يُعمل بالهوى و تُطلب به الدنيا»

ای مالک! در آن چه برایت بر شمردم نظری بلیغ کن که این دین دیر زمانی به دست اشرار اسیر بوده، در آن به‌هوای خویش عمل می‌کردند و با آن دنیا می‌خواستند....»

ای مالک! با این نظر بلیغ در شوون قضاوت که حساس‌ترین پست مملکتی است این دین اسیر شده را از اسارت برون آر، و نه آن‌که از

اسارت بی دینان نجات دهی، و با اسارت با دینانِ احیاناً بدتر از بی دینان دچارشان کنی! که دین را با شمشیرِ دین می‌کشند، علی را با ذوالفقارِ علی، قرآن را با آیات قرآن، و سنت پیغمبر را با سنت پیغمبر نابود می‌سازند که واویلا!

اگر در این خلافتِ حقّه اسلامی هم، بنابر بی حالی و بی توجهی است همان به که قضاوت و سایر شؤون آن به دست بی دینان باشد! که اگر به دست دین داران آن چنانی قرار گرفت دین ضربه‌هایی مهلک می‌خورد که جبران‌ناپذیر است.

اگر قاضی زمان طاغوت حکم برخلاف حق می‌کرد تنها همان حق را ضایع کرده بود، ولی اگر حاکم شرع زمان حکومت «الله» برخلاف حق حکم کند، حق را با شمشیرِ حق کشته و اکثریتِ قاطع مسلمانان را به کلی از دین بیزار می‌کند.

ای مالک! نکنند با خوش بینی، بی توجهی، باری به هرجهت، و از این قبیل عذرهای بدتر از گناه، این دین اسیر شده را به اسارتی خطرناک‌تر که هرگز نجاتی ندارد بیفکنی، دولتِ حقّه الهیه نیازِ ضروری به دولتمردان صد در صد اسلامی، «چونان که بر شمر دم» دارد، اگر ابزارِ کازت خراب است عجله مکن، برای ساختن مسجد به جای تیر آهن، چوب پوسیده و پوک مگذار، به این بهانه که فعلاً تیر آهن نداریم، نکند نمازگزاران به زیر آوار مسجد جان سپارند.

چهره‌های شناخته شده را پس از دولتمردی مجدداً بازرسی کن که نه

آن شناختن گذشته کافی است و نه اگر هم کافی بود برای حالتِ دولتمردی کنونی کفایت می‌کند، تکرار می‌کنم: ای مالک! خیلی دقت کن که این دین مدت‌های مدید به دست شروران بی دین اسیر بود، نکند از زندان شروران به زندانی هولناک‌تر افتد که واویلا!

ای مالک! درست است کار زیاد شده، در مدت کم بسیار پیشروی شده، اساسِ خلافت جور ویران گردیده، عرقِ فروشی‌ها و عرقِ خوری‌ها آشکار نیست، اما بدتر از مستیِ عرق، مستیِ مقام است، نکند برخی از کارمندان و دولتمردان عرق نخورده مست کنند، و بدمستی خود را به حساب اسلام آورند، حاکم شرع برخلاف نص کتاب و سنت حکم دهد و انتقادکننده را مفسد فی الارض و مرتد شمارد، گروهی از کارگزاران اقتصادی کمونیست ترا از استالین چشم برهم نهاده به مصادره‌های صد در صد اموال این و آن پردازند... و هرچه امامت فریاد زند گوش شنوا نباشد، تا حدی که تهدیدشان کند، اگر این روش ادامه پیدا کند هرچه به هر که داده‌ام پس می‌گیرم!^(۱)

و چنان که اصلاح دستگاه قضایی حساس‌ترین قدم اصلاحی در یک کشور اسلامی است، مسامحه‌ی در آن نیز خطرناک‌ترین فسادها را دربردارد. چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام درباره‌ی قاضیان ناشایسته می‌فرماید:

«انَّ ابْغَضَ الْخَلَائِقِ اِلَى اللهِ رَجُلَانِ رَجُلٌ وَ كَلَّهُ اللهُ اِلَى نَفْسِهِ فَهُوَ جَائِرٌ عَنِ

۱ - چنان که مرحوم آیت‌الله خمینی بارها می‌فرمود...

قصد السبيل مشعوفاً بكلام بدعةٍ و دعاءٍ ضلالةٍ فهو فتنه لمن افتتن به. ضال عن هدى من كان قبله مضل لمن اقتدى به في حياته و بعد وفاته، حمالٌ خطأ يا غيره، رهنٌ بخطيئة —

و رجل قمش جهالاً، موضعٌ في جهالٍ، عادٍ في أغباش الفتنه، عمٌ بما في عقدهدنة، قد سناه اشباه الناس عالماً و ليس به، بكرٌ فاستكثر من جمع، ما قل منه خيرٌ مما كثر، حتى إذا ارتوى عن آجنٍ و اكنتر من غير طائلٍ جلس بين الناس قاضياً لتخليص ما التبس على غيره، فان نزلت به إحدى المبهمات هياً لها حشواً من رأيه ثم قطع به، فهو من لبس الشبهات في مثل نسيج العنكبوت لا يدري اصاب ام اخطأ، فان اصاب خاف ان يكون قد اخطأ و إن اخطأ رجي ان يكون قد اصاب، جاهلٌ خباط جهالات، عاش ركاب عشوات، لم يعض على العلم بضرر قاطع، يذري الروايات إذراء الريح الهشيم، لا يملي والله بإصدار ماورد عليه. ولا هو اهل لما فوض اليه، لا يحسب العلم في شيء مما انكره، ولا يري أن من وراء ما بلغ مذهباً لغيره. و إن اظلم امراً اكنتم لما يعلم من جهل نفسه، تصرخ من جور قضاءه الدماء و تعج منه المواريث، الى الله اشكر من معشر يعيشون جهالاً و يموتون ضللاً، ليس فيهم سلعة أبور من الكتاب إذا تلي حق تلاوته، ولا سلعة أنفق بيعاً ولا أغلى ثمناً من الكتاب إذا حرّف عن مواضعه ولا عندهم انكر من المعروف ولا أعرّف من المنكر»^(۱)

مبغوض ترین مردمان نزد خدا دو کس اند: کسی که خدا او را به خود واگذار کرده (چون امید هدایت در او نیست) از تصمیم پویدن و بیمودن

راه خدا، که او گمراهی است ستمگر، به کلام بدعت و دعوت ضلالت بس دلخوش کرده، برای هر که گولش را خورَد فتنه و آشوب است، از راه رهروان گذشته‌اش منحرف شده، هر کس را که در زندگیش یا پس از مرگش از او پیروی کند گمراه کننده است. بارکش خطاهای دیگران است و گرفتار خطای خود و در نادانی فرو رفته است و در میان نادانان موقعیتی دارد، در درگیری‌های فتنه و آشوب تجاوزگر است، از نگرستن به آن چه در قرارداد صلح آمده کور است، آن‌ان که شبیه مردمند او را دانشمند نامند ولی بی‌دانش است، زود سر بلند کرده و بسی زیاد گرد آورده (چه از مال و منال و چه از هر مقام و موقعیتی) هر چه از او کمتر باشد و نمود کند بهتر است از زیادش، تا از گندابی سیراب شود و ناگهان گنجی و ذخیره‌ای به دست آورد؛ و میان مردمان بر مسند قضاوت تکیه زند تا آن چه را از برای دیگران ملتبس و مشتبه است خلاصی دهد، اگر قضیه‌ای مبهم بر او وارد شود حاشیه‌ای گنبدیده از رأیش آماده ساخته و قاطعانه به آن حکم کند، از درگیری شبهات هم چون تار عنكبوت است (که هر چه پیچد، به دور خود می‌پیچد، و پیچیدگی شبهه را افزون می‌کند) نمی‌داند درست رفته یا خطا، اگر درست رفته باشد بیم خطا دارد و اگر خطا کرده امید درستی دارد، ندادن است و دیوانه‌وار در نادانی‌ها غوطه‌ور، کور است و کورکورانه سوار گمراهی‌ها، با ضرس قاطع هرگز به علم یقین نکرده (هیچ‌گاه قطعیتی در نظرات خود نداشته و نمی‌تواند داشته باشد) روایات را هم چون تندباد به هم می‌ریزد و می‌پاشد، نه خود

پُر است از فهم و علم که آن چه بر او وارد شود به درستی صادرش کند (شبهه را بر طرف کند و نزاع را فیصله دهد) و نه در مقامی که به او واگذار شده اهلیت دارد، آن چه را او نفهمد و نداند و انکارش کند علمش نمی داند، و جز آن چه خود فهمیده، فهم درستی برای دیگران نمی شناسد، اگر چیزی بر او تاریک شد بر او پوشش می نهد (مباد که او را نادان و نگران انگارند) زیرا به نادانی خود به خوبی آگاه است:

«تَضْرَحُ مِنْ جَوْرِ قِضَائِهِ الدَّمَاءُ»: خون های مظلومان از ظلم قضاوتش فریاد می کنند.

«وَتَعَجُّ مِنْهُ الْمَوَارِيثُ»: و میراث های زیر و رو شده از او ناله سر می دهند.

به خدا شکایت می برم از گروهی که نادان زندگی می کنند و گمراه و گمراه کننده می میرند، متاعی ناچیزتر از قرآن برای فروش ندارند، اگر به درستی پیروی شود، و نه گران تر از همان قرآن اگر از اهدافش تحریف گردد (قرآن به معنی خودش ارزان و به معنی دلخواهشان گران است) چیزی منکرتر و زشت تر از معروف و معروف تر و بهتر از منکر نزد آن ها نیست».

این قاضیان و حاکمان شرع! که امیرمؤمنان از آن ها ناله دارد تنها قضات اهل سنت نیستند، که برخی از آن ها طبق موازین کتاب و سنت و بر مبنای علم و عدالت از دیدگاه مذهبی خودشان حکم می کنند، بلکه شکوه از آن قاضی است که چنان باشد چه سنی باشد و چه شیعه «که این

از آن بدتر است». این که خود را به تشییع علوی منسوب داشته و برخلاف علی عَلَيْهِ السَّلَامُ حکم می کند خطرش از قضاوت دیگر خیلی بیشتر است. بلکه منظور هر «حاکم شرعی» است! که برخلاف موازین شرعی بر مسند قضاوت نشست و هم برخلاف موازین کتاب و سنت حکم می کند، چه سنی و چه شیعه!

و در جای دیگر درباره ی تناقضات قضاوت جور فرماید:

«تَرَدُّ عَلَى أَحَدِهِمُ الْقَضِيَّةُ فِي حَكْمٍ مِنَ الْأَحْكَامِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِرَأْيِهِ، ثُمَّ تَرَدُّ تِلْكَ الْقَضِيَّةُ بَعَيْنَهَا عَلَى غَيْرِهِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِخِلَافِهِ، ثُمَّ تَجْتَمِعُ الْقَضَاةُ بِذَلِكَ عِنْدَ الْإِمَامِ الَّذِي اسْتَقْضَاهُمْ فَيُصَوِّبُ آرَائَهُمْ جَمِيعاً وَ الْهَيْمُ وَ الْهَيْمُ وَاحِدٌ وَ نَسْبُهُمْ وَاحِدٌ وَ كِتَابُهُمْ وَاحِدٌ، أَفَأَمَرَهُمُ اللَّهُ بِالْإِخْتِلَافِ فَطَاعُوهُمَ نَهَا هُمْ عَنْهُ فَعَصَوْهُ، أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ دِيناً نَاقِصاً فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَى إِتْمَامِهِ، أَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ فَلَهُمْ أَنْ يَقُولُوا وَ عَلَيْهِ أَنْ يَرْضَى؟ أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سَبْحَانَهُ وَ تَعَالَى دِينَاتُهُ مَا فَقَصَّرَ الرَّسُولُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَنْ تَبْلِيغِهِ وَادَائِهِ؟ وَ اللَّهُ سَبْحَانَهُ وَ تَعَالَى يَقُولُ: مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ، وَ قَالَ: تَبَيَّنَ لَكَ شَيْءٌ، وَ ذَكَرَ أَنَّ الْكِتَابَ يَصْدَقُ بَعْضُهُ بَعْضاً، وَ أَنَّهُ لَا إِخْتِلَافَ فِيهِ فَقَالَ سَبْحَانَهُ: «وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ إِخْتِلَافاً كَثِيراً وَ انَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرٌ أُنِيقٌ وَ بَاطِنُهُ عَمِيقٌ، لَا تَفْنَى عَجَائِبُهُ وَ لَا تَكْشِفُ الظُّلُمَاتُ إِلَّا بِهِ»^(۱)

«بر یکی از آن قاضیان نابکار، قضیه ای در حکمی از احکام وارد می شود و به دلخواهش حکمی صادر می کند، عین همان قضیه به نابکاری دیگر می رسد و حکم دیگری بر ضد آن می کند، سپس این قاضیان

متضاد نزد امامی که آن‌ها را به منصب قضاوت برگزیده گرد هم می‌آیند و او آرای همگان را تصویب کرده، بر تمامی آن‌ها صحّه می‌نهند، حال آن‌که خدایشان یکی و پیغمبرشان یکی و کتابشان هم یکی است، آیا خدایشان به اختلاف و تضاد فرمان داده که پیروی فرمانش را کرده‌اند؟ یا از اختلاف نهیشان فرمود و آن‌ها عصیان نموده‌اند؟ یا دینی ناقص و ناتمام فرستاده و از آن‌ها برای تکمیلش یاری خواسته (که با این تناقضات یاریش دهند) یا این‌ها شریکان والای خدایند که هرچه می‌خواهند بگویند و خدا هم در بست گفته‌هاشان را بپذیرد، یا دینی کامل فرستاده و پیغمبر در رساندن و تحویل دادنش کوتاهی کرده، و حال آن‌که خدای سبحان در قرآن می‌فرماید: «هرگز در کتاب کوتاهی نکرده‌ایم» و فرماید: «در آن بیان هر چیز هست» و تذکر داده است که آیات قرآنی یکدیگر را تصدیق کنند و در آن هرگز اختلافی نیست، چنان‌که فرمود: «اگر این قرآن از غیر خدا بود، اختلافات بسیاری در آن می‌یافتند» و این قرآن به حقیقت، ظاهرش روان و آسان و باطنش عمیق و گران است، شگفتی‌هایش فناپذیر است و تاریکی‌ها جز به وسیله‌ی آن زدوده نمی‌شود.»

وضع قضات نااهل به اندازه‌ای ناهنجار و خطرناک است که هم‌نشینی با آن‌ها نیز بر حسب بعضی احادیث موجب خطر است چنان‌که محمد بن مسلم گوید:

«حضرت امام باقر علیه السلام بر من گذر کرد و من نزد قاضی مدینه

نشسته بودم، فردا صبح که خدمتشان رسیدم فرمودند:

این چه مجلسی بود که دیروز دیدم؟

گفتم: فدایت شوم! این قاضی برای من احترام قائل است و احیاناً نزد او می‌نشینم.
فرمود: از کجا ایمنی داری که لعنت خدا فرود آید و تو را هم در بر نگیرد؟^(۱)

و می‌بینیم که حتی نشست و برخاست مردی دانشمند هم چون محمد بن مسلم با قاضی جور حرام است، با آن‌که نظرش از این مجالست کمک به او نبوده، بلکه احیاناً تقیه و یا مصلحتی دیگر او را واداشته است، و از این خبر چنان می‌نماید که مجالست با قضات جور نه تقیه‌بردار است و نه مصلحت‌دار! - بجز جریانی ارشادی.

و آیا قاضی می‌تواند به علم خود در حکم اکتفا کند؟ چه ادله‌ی شرعی از قبیل شهادت و قسم آن‌را تأیید کند یا نکند، یا تنها ادله‌ی مقرر شرعی است که می‌تواند مستند حکم باشد چه قاضی ازین راه‌ها یا راه‌های دیگر علم پیدا کند یا نکند، و یا حتی علم برخلاف این ادله داشته باشد، و یا آن‌که هر دو شرط است که هم قاضی علم پیدا کند و هم ادله‌ی شرعی موافق این علم باشد؟

شکی نیست که شهادت و قسم و مانند این‌ها، در باب قضاوت از وسایل حکم است، همه‌ی این‌ها نه صرفاً طریقیّت دارند و نه تنها موضوعیّت، راه اثبات و نفی در میان همه‌ی راه‌ها همین‌هایند به شرطی که دلیلی روشن تر برخلاف آن‌ها در کار نباشد، مانند آن‌که قاضی

۱ - کلینی و شیخ به سند قوی هم چون صحیح این خبر را نقل کرده‌اند.

خودش در جریان موضوع دعوی حضور داشته و به روشنی دریافته که حق برخلاف شاهد و قسم است که این‌جا شاهد و قسم که راهی مخصوص بیش نیستند از درجه‌ی اعتبار ساقط شده و حکم، جریان دیگری خواهد داشت.

پس این ادله، نیمه طریقیّت و نیمه موضوعیت دارند، که راه ظاهری اثبات و نفی در داوری می‌باشند، و نه راه‌های دیگر ظنّ و گمانی، و مادامی که دلیلی قطعی برخلاف آن‌ها نباشد تنها بایستی قضاوت بر مبنای همان‌ها باشد و بس. مگر آن‌که قاضی خود به رأی‌العین خلاف آن‌ها را به‌طور قطع و یقین بداند که طبعاً آن‌ها خنثی خواهند شد گرچه علم خود او هم نتواند مبنای حکم قرار گیرد.

این‌ها بخشی از آیات و روایات در نفی و اثبات قضاوت، و صفات سلبی و ایجابی قضات شرع است که در حکومت اسلامی لازم است در حدّ‌اعلای دقت مراعات گردد، و إهمال در شؤون قضاوت اسلامی، جامعه‌ی اسلامی را به‌اسارت کشیدن و از زندان طاغوتی به‌زندان دیگر و بدترافکندن است.

در این‌جا آخرین فراز از فرمان قضایی علی‌الشیلا به‌مالک اشتر را بازگو می‌کنیم:

ای مالک! در شؤون قضاوت و قضات نظری بلیغ افکن که این دین دیر زمانی به‌دست شروان اسیر بوده، نکند به‌دست شما نیز اسیر شود، اسارتی با چهره‌ی دینی به‌خود گیرد که واویلا! اگر دین بر ضد دین

و اسلام بر ضد اسلام، عدالت بر ضد عدالت استخدام گردد، سست ایمانان را بی‌ایمان و مؤمنان را سست ایمان خواهد ساخت! قاضی شرع از نظر آداب باطنی و ظاهری بایستی میان اهل دعوی تساوی و برابری کامل را رعایت کند. و اکنون بررسی شرایط قضاوت و مقررات آن.

علم قاضی و سایر ادله‌ی حکم:

علم قاضی در دو بخش بایستی مورد بحث قرار گیرد:

بخش اول علم در بُعد اولش که اجتهاد در احکام است، در مقام قضاوت، «اولی» و «احوط» و بلکه «أظهر» و «أقوی» کافی نیست، قاضی بایستی حکم را به یقین بداند تا بتواند با شرایطش مستند قضاوت قرار دهد، که «وَلَمْ يَعْضْ عَلَى الْعِلْمِ بِضُرْسٍ قَاطِعٍ» ناظر به همین شرط است که بایستی اجتهادش با ضرس قاطع باشد، بدین معنی که از دیدگاه ادله قطعیت داشته باشد و نه واقعیت مطلق، زیرا واقعیت صد در صد همیشه برای غیر معصوم ممکن نیست، ولی قطعیت، گرچه در تکلیف ظاهری ممکن است، و لا اقل قطعیتی که با احتیاط به دست می‌آید.

در همین بُعد اول هم تنها قاطعیت قاضی به نظر خودش کافی نیست، که اگر طرفین دعوی یا یکی از آن‌ها بر حسب تکلیفش - چه بر مبنای اجتهاد و یا تقلید - برخلاف نظر قاضی بود این‌جا قاضی نمی‌تواند بر مبنای خلاف وظیفه‌ی آن‌ها حکم کند.

چنان‌که در باب امر به معروف و نهی از منکر لازم است معروف و منکر، به نظر طرف امر و نهی شده، معلوم باشد، و نه تنها نظر امر و نهی کننده، که اگر کاری به نظر طرف حرام نیست و به نظر نهی کننده حرام است حق نهی کردن ندارد، در باب قضاوت نیز اگر طرفین دعوی یا یکی از آن‌ها مثلاً صیغه‌ی غیر عربی را در عقد نکاح کافی دانسته و بر همان مبنا ازدواج کرده و دعوی نزد قاضی بردند، اگر قاضی صیغه‌ی عربی را شرط می‌داند حق ندارد بر مبنای نظر خود برخلاف تکلیف و نظر آنان حکم کند.

این‌جا اگر طرفین دعوی هر دو مخالف نظر قاضی باشند که معلوم ولی اگر نظر یکی از آن‌ها موافق قاضی و دیگری مخالف باشد، قاضی نسبت به موافقش طبق نظرش حکم می‌کند ولی نسبت به دیگری که مخالف اوست حق حکم برخلاف تکلیف او را ندارد.

مثلاً دختر و پسری بدون اجازه‌ی پدر دختر ازدواج کرده‌اند، به نظر یکی از آن دو اذن پدر شرط است و به نظر دیگری شرط نیست، قاضی هم موافق نظر اولی یا دومی است، این‌جا برای هر یک بر مبنای نظر خود او بایستی حکم دهد، چنان‌که در باب امر به معروف و نهی از منکر نیز چنان است.

یا اگر طرفین دعوی بدون اجتهاد یا تقلیدند و حکم مورد عواشان اختلاف است، این‌جا هم قاضی نمی‌تواند موافق نظر خود حکم دهد، بلکه بایستی موافق رأی مورد اتفاق و یا احتیاط قضاوت کند.

مثلاً در مسأله‌ی ولایت بر دختر باکره، پسر و دختری بدون اجتهاد یا تقلید درین مسأله بدون اذن ولی ازدواج کرده‌اند و به نظر قاضی اذن ولی شرط است این‌جا هم قاضی نمی‌تواند بر مبنای نظر خود علیه این دو حکمی کند، که چون حکم اجماعی و قطعی نیست آن‌ها هم مجرم نیستند.

و بالاخره اجتهاد قاضی در صورتی می‌تواند مبنای قضاوتش قرار گیرد که یا هرگز اختلافی درین میان نباشد و یا لا اقل موافق اجتهاد یا تقلید طرفین دعوی باشد، و در غیر این دو صورت نمی‌تواند بر مبنای اجتهاد خودش حکمی را صادر کند.

و اما بعد دوم علم قاضی که بر مبنای تشخیص موضوع مورد دعوا است. این‌جا قدر مسلم از حکم صحیح آن است که قاضی از مجرای همین ادله و یا از مجرای دیگر موافق همین ادله علم پیدا کند که حق با کیست، چنان‌که در خبر صحیح هشام از حضرت صادق علیه السلام از رسول الله صلی الله علیه و آله است که فرمود: «إِنَّمَا أَقْضِي بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْأَيْمَانِ وَبَعْضُكُمْ أَلْحَنُ بِحُجَّتِهِ مِنْ بَعْضٍ...»^(۱) من فقط بر مبنای شهادت‌ها و قسم‌ها میان شما قضاوت می‌کنم و تنها موردی که قاضی علم برخلاف این ادله دارد مستثنی است، و بقیه موارد داخل درین حصر می‌باشد که از جمله علم قاضی است.

اکنون باید دید این ادله منهای علم قاضی از هر راهی که باشد آیا

۱ - وسایل الشیعه، ب ۲، من ابواب کیفیت الحکم، ج ۱.

می تواند به تنهایی مستند حکم قطعی قرار گیرد.

درباره‌ی شهادت، روایاتی وارد است و تا آنجا که با آیات شهادت توافق دارد پذیرفته است.

در آیه‌ی دوم سوره‌ی طلاق، شهادتِ دو عادل را درباره‌ی طلاق و رجوع در عده‌ی رجعی الزامی کرده فرماید: «... أَوْفَارُقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَأَشْهَدُوا ذَوَىٰ عَدْلٍ مِّنْكُمْ وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ...» (یا از آن‌ها به نیکی و روش پسندیده‌ای جدایی برگیرید و دو مرد عادل را از خودها تان گواه گیرید و همین گواه را برای خدا به پا دارید) که در وقتش براین طلاق گواهی دهند.

بر مبنای این آیه از نظر گواهی بر طلاق - در صورت انکار طلاق از یکی یا هر دوی زن و شوهر - تنها گواهی دو مرد عادل مستند حکم است و بس. و طبیعی است که شهادت تنها در زمینه‌ی عدم علم بر نفی یا اثبات، مورد دارد، اما اگر خود حاکم شرع در حال طلاق حاضر بود و دو شاهد عادل را ندیده، این جا هم شهادت دو شاهد می تواند مستند حکم برخلاف علم باشد؟ طبعاً نه! مگر آن که ادعا شود مجلسی که قاضی حضور داشته جلسه‌ی اصلی طلاق نبوده که علم قاضی هم به خودی خود منتفی می شود.

درباره‌ی دَیْنُ در آیه‌ی ۲۸۲ سوره‌ی بقره می خوانیم: «وَلِيَكْتَبَ بَيْنَكُمُ الْكِتَابَ بِالْعَدْلِ... وَاسْتَشْهَدُوا وَاشْهَدُوا مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ مِنْكُمْ رَجُلٌ فَأَشْهَدُوا...»

و حتماً با یستی این دَیْنُ را نویسنده‌ای میان شما به عدالت بنویسد... و دو شاهد از مردانتان بر این دین بگیرید، و اگر دو مرد نیست یک مرد و دو زن از شاهدانی که راضی هستید...»

ولی آنجا که قضیه‌ی ناموس و کارهای جنسی در کار است تنها شهادت چهار مرد عادل و دیگر هیچ، و آنجا که تنها مال است در صورت امکان همان دو عادل و گرنه یک مرد عادل و دو زن عادل و دیگر هیچ.

و از هر دو مهم تر درباره‌ی اثبات زنا تنها شهادت چهار مرد مبنای حکم است و دیگر هیچ، چنان که در آیه‌ی ۱۵ نساء می خوانیم: «اللَّاتِي يَأْتِيَنَّ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاسْتَشْهَدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ...» که این جا نه زنان راه دارند و نه تعداد کمتر از چهار مرد کافی است. و نیز آیه‌ی ۱۲۴ سوره‌ی مبارکه: «لَوْ لَا جَاءَ وَاعَلِيهِ بِأَرْبَعَةٍ شُهَدَاءَ، فَاذْلَمَ تَوَابًا لِّشُهَدَاءِ فَالْوَيْلُ لِمَنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ هُمْ الْكَاذِبُونَ»: (چرا براین (نسبت زنا) چهار شاهد نیاوردند پس چون این شاهدان را نیاوردند پس اینان نزد خدا (هم) اینان دروغگویانند).

درباره‌ی شهادت بر وصیت هم در آیه‌ی ۱۰۶ مائده می خوانیم: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا شَهَادَةُ بَيْنِكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدُكُمْ الْمَوْتُ حِينَ الْوَصِيَّةِ اثْنَانِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ أَوْ آخَرَانِ مِنْ غَيْرِكُمْ إِنْ أَتَمَّ ضَرْبَتَهُ فِي الْأَرْضِ فَأَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةُ الْمَوْتِ...»

«هان ای مؤمنان! گواهی میان شما هنگامی که مرگ یکی از شما فرا

رسید در حال وصیت دو نفر صاحب عدالت است از خودهاتان و یا دو نفر عادل از غیر شما اگر در زمین (یا) زدید (به جهاد رفتید - یا سفری سخت کردید) که شهادتِ عادل غیر مسلمان در صورتی جایز است که دو عادل مسلمان حضور نداشته باشند» و اصولاً عدالت شرط اصلی شهادت است گرچه عادل غیر مسلمان باشد، که در دین خودش عادل و امانت دار است...

در سایر موارد هم نوعاً دو شاهد کافی است و احیاناً هم تنها شهادت زنان عادل مانند مواردی که جز زن نمی تواند شهادت دهد، هم چون شهادت بر بکارت و یا زوال بکارت و مانند این ها، چنان که در خبر معتبر از محمد بن فضیل از حضرت امام رضا علیه السلام آمده که درباره ی شهادت زنان پرسیدم آیا در نکاح یا طلاق و یا سنگسار درست است؟

فرمود: شهادت زنان در چیزهایی که مردان نمی توانند بدان بنگرند و هم چنین در نکاح اگر با آن ها مرد باشد درست است، ولی در طلاق و خون جایز نیست، در حدّ زنان نیز اگر سه مرد و دو زن باشد و یا دو مرد و چهار زن، جایز نیست.^(۱)

این جا در روایت صحیح یونس بن عبدالرحمن از حضرت صادق علیه السلام آمده است که «قال سألته عن البيّنة إذا أقيمت على الحق أيجز للقاضي أن يقضى بقول البيّنة فقال عليه السلام خمسة أشياء يجب على الناس الأخذُ فيها بظاهر الحكم: الولاياتُ والمناكحُ والذّبايحُ والشّهاداتُ والأنسَابُ، فإذا كان

۱ - کافی، باب ما يجوز من شهادة النساء و ما لا يجوز خبر ۵، و تهذيب باب البيّنات، خبر ۱۰۹ و ۱۱۷، این خبر چون برخلاف آیه ی نساء که چهار مرد را شرط کرده است پذیرفته نیست.

ظاهرُ الرّجل مأموناً جازت شهادته ولا يُسأل عن باطنه»^(۱) درباره ی بیّنه: شهادت - از آن حضرت پرسیدم که اگر بر حق اقامه شود حلال است قاضی شرع مطابق آن حکم کند؟ -

فرمود: پنج چیز است که واجب است مردم به ظاهر حکمش استناد کنند: ولایت ها (پدر و جد و ولایت های شرعی دیگر) ازدواج ها (که نوعاً بدون شاهد است) ذبايح که به دست مسلمان ها و یا در بازار مسلمان ها است که بایستی حکم به حلّیت آن ها شود، و شهادت ها و نَسَب ها، پس اگر مرد ظاهری مأمون و بی خدشه داشته باشد شهادتش درست است و از باطنش نمی پرسند.

مقصود از درستی ظاهر، تنها ظاهر الصّلاح بودنش نیست، بلکه از گفتار و کردار و رفتارش چنان نمودار باشد که مردی عادل است و دیگر از باطنش نباید پرسید.

اگر قاضی شرع بر مبنای شهادت و قسم و مانند آن ها علم پیدا کند، به شرط آن که خوش باور و زودباور نباشد، چنان علمی با مراعات تمامی شروط سیزده گانه ی گذشته - به استثنای جرایم جنسی که تنها به شهادت وابسته است - می تواند مبنای حکم شرعی باشد، و اگر هم علم پیدا نکرد و راهی هم به جز شهادت و مانندش برای حکم ندارد، و شبهه و خدشه ای در این حکم ظاهر نیست، و جست و جوها و دقت های دیگر و بیشتر هم اثر زیادتری ندارد؛ طبعاً بایستی بر طبق همین موازین شرعی حکم کند

۱ - کلینی در کافی باب النوا در خبر ۱۵، از کتاب قضاء و شیخ در تهذيب باب من الزیادات فی القضاء و الاحکام خبر ۵، و این خبر متواتر است و مورد قبول همگی اهل حدیث می باشد.

ولی در اجرایش عجله نکند شاید بدون این که احتمال بدهد جریانی پیش آید که این حکم نقض شود... و بالاخره تا سر حد امکان تأخیر و احتیاط لازم است.

میزان عدالت شاهد در اخباری چند آمده که مفصل ترین آن‌ها خبر صحیح عبدالله بن یغفور است^(۱) که از حضرت صادق پرسیدم عدالت در میان مسلمین چگونه شناخته می‌شود تا شهادت له یا علیه مسلمان از این شاهد عادل پذیرفته شود؟

فرمود: به این که شخص را با پوشش عیوب و عفت و خودداری شکم و عورت و دست و زبان بشناسید و نیز پرهیز از گناهان بزرگی که خدا و عده‌ی عذاب آتش بر آن‌ها داده، مانند شراب‌خواری، زنا، رباخواری، عقوق والدین، فرار از جنگ و مانند این‌ها—

و نمایان‌گر این صفات عدالت این است که تمامی عیوبش را پنهان دارد (که طبعاً غیر معصوم خالی از عیب نیست و لازم است عیب‌های خود را پنهان دارد) تا حرام باشد بر مسلمانان دریدن آن چه در پشت پرده دارد از لغزش‌ها و عیب‌ها و حرام باشد که از پنهانی‌هایش تفتیش و جست‌وجو کنند و واجب است که اولاً تزکیه و تعدیل نمایند و عدالتش را بین مردم آشکار سازند.

و بایستی در نمازهای پنجگانه‌ی یومیه متعهد بوده آن‌ها را مواظبت نماید، اوقات نمازها را با حضور در جماعتی از مسلمان‌ها رعایت کند

۱ - تهذیب باب البیتات، خبر اول.

و بدون عذر و علتی از حضور جماعت تخلف نکند.

اگر این گونه در نمازهای پنج‌گانه تعهد نشان داد که اگر درباره‌ی او، از قبيله و محله‌اش پرسند در پاسخ گویند: ما به جز خیر و مواظبت در نمازها و تعهد اوقات نماز، از او ندیده‌ایم، و این‌هاست که شهادت او را در بین مسلمان‌ها گذرا و نافذ و عدالتش را ثابت می‌کند...»

در هر صورت شناخت عدالت تنها بر این مبنی نیست که مسلمان است و مسلمان قاعدتاً عادل است، نه! چه بسا مسلمان‌ها که نامسلمانی‌هایی بیشتر از نامسلمانی‌ها می‌کنند، تو بایستی چشم، زبان، معاشرت، نماز و سایر واجباتش را ببینی تا بتوانی گواهی بر عدالتش دهی، آن هم عدالتی را که در شهادت لازم است، تنها عدالت امام جماعت نیست که بی عدالتی او خطری هم ندارد، عدالتی است که مقدرات جان، مال و عرض و ناموس مسلمانان به او بستگی دارد، پس این عدالت بر مسؤولیت واقعی است که بایستی به خوبی و روشنی در شخص شاهد نمودار باشد.

و بالاخره اگر شهادت موافق موازین شرعی باشد و به وسیله‌ی قسم متهم با شرایطش رد نشود و قاضی هم علم عینی برخلاف شهادت نداشته باشد، در این جا قاضی موظف است - در غیر اتهام جنسی - بر طبق این شهادت حکم کند، البته با مراعات احتیاط کامل.

ولی اگر شهادتی صحیح وجود ندارد، یا اقرار و قسمی برای امور غیر جنسی وجود ندارد که بتواند مستند حکم باشد، آیا قاضی می‌تواند به

علم خود حکم کند؟ چه بر مبنای حضور خودش در جریان کار باشد و چه بر مبنای دیگر؟ این جا دلیلی شرعی نه بر وجوب و نه بر جواز قضاوت بر مبنای این گونه علم نداریم، بلکه دلیلی‌هایی بسیار، گواه بر حرمت این حکم است! علم قاضی اگر مستند به حضور خودش در واقعه‌ای جهت شهادت باشد، تنها اثرش به اندازه یک شاهد عادل لازم است که هرگز نمی‌تواند مبنای حکمی باشد که دو یا چند شاهد عادل لازم دارد، که اگر همین قاضی نزد قاضی دیگر که مورد مراجعه‌ی طرفین دعا است شهادت دهد نه تنها شهادتش پذیرفته نیست بلکه حدّ افترا هم دارد، پس چگونه می‌تواند مبنای حکم خودش در مورد دعوی نزد خودش باشد.

در این جا علم خود قاضی که مستند به حضور است کافی نیست، تا چه رسد به علمی که به ادّعی او از قرائن به دست بیاید که به طریق اولی این علم نمی‌تواند مستند حکم باشد.

اصولاً علم و اطلاع شخصی هر کس تنها برای خود اوست و نمی‌تواند موجب تعدی به دیگران باشد؛ خصوصاً در مورد قضاوت که جای اتهامات زیاد است، قاضیانی که بر مبنای شهادت‌های درست مورد پسند عقل و شرع و عرف حکم می‌دهند از اتهامات دور نیستند، تا چه رسد که بدون هیچ حجّتی شرعی و گواهی مورد قبول شرع، تنها به استناد این که من می‌دانم، دیده‌ام و یا از قرائن یافته‌ام، با این مقدمات ادّعایی نامعلوم بخواهد حکمی صادر کند که او ایلا!

وانگهی تصرف در جان، مال، عرض و... مسلمان، واقعیتی است که جز با اثبات واقعیتی محکوم کننده پذیرفته نیست.

دریافت این واقعیت یا صد در صد است که مثلاً خود قاضی و چند شاهد عادل در جریان مورد دعوی حضور داشته و ابهامی هم در آن نداشته باشند، که این جا قدر مسلم از موارد قضاوت صحیح است.

و یا لا اقل ادّله‌ی شرعی هم چون شهادت با شرایطش مستند حکم باشد که نسخه‌ی دوم از موارد حکم و قضاوت صحیح است.

اما آن که قاضی، تنهایی به قاضی رفته به علم خودش که مستند به ادّله و علامات شرعی نیست که واقع جریان و نفس الامر هم، گاه مخالف این علم و گاه هم موافق آن است، این جا چگونه به چنان علمی اکتفا کرد و دلیلش چیست؟

قدر مسلم از موارد صحّت قضاوت حکمی است که یا بر هر دو مبنای علم و شهادت و مانند آن باشد، و یا لا اقل شهادت و سایر ادله‌ای که شرع در باب قضاوت مقرر کرده در دست باشد، و نه تنها علم قاضی، که مستندی ثابت و شرعی ندارد.

ما درباره‌ی عدم حجیت علم قاضی نیازی به دلیل عقلی یا شرعی نداریم و تنها نبودن دلیل، دلیل بر نبودن این حجّت است، و ادله‌ی حجیت علم و قطع تنها برای خود شخص است که به چیزی علم یا قطع دارد، ولی اگر بخواهد موجب تعدی و تجاوز به دیگران باشد هرگز حجّت نیست.

مثلاً شما می‌دانید که من مجتهد نیستم ولی من خودم بینی و بین الله

می‌دانم که مجتهدم. آیا علم شما هر که باشید، اجتهاد یقینی مرا محکوم می‌کند؟ که من حتماً بایستی به پیروی از علم شما اجتهادم را ترک کرده و تقلید کنم؟ هرگز! که آیه‌ی «فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» طرف خطابش خود کسانی است که نمی‌دانند و بایستی از دانایان بپرسند، اما کسی که خود می‌داند طبعاً نباید در آنچه می‌داند پرسش کند، گرچه جناب عالی او را نادان و یا غیر مجتهد بدانید، شما که محور جهان تکلیف نیستید تا بتوانید حکم به اجتهاد یا عدم اجتهاد کسی بکنید!

و بالاخره همان طوری که علم قاضی در غیر مورد قضاوت، مبنای هیچ حکمی علیه دیگری نیست، در مورد قضاوت هم نمی‌تواند مبنای حکمی علیه طرفی از اطراف دعوی باشد، و چنان که مکرراً گذشت، قاضی شرع بایستی مجتهد بوده و طبق رأی خود قضاوت کند، مگر آن که رأیش برخلاف اجتهاد یا تقلید طرفین یا یکی از طرفین دعوی باشد، و نمی‌تواند در قضاوت از رأی مجتهدی دیگر که گرچه از او اعلم است تبعیت کند، زیرا در صورتی که رأی دیگری را برخلاف واقع می‌داند چگونه مجاز است بر مبنای فتوای خلاف واقع حکم دهد، در صورتی که فتوای خود او هم اگر برخلاف اجتهاد یا تقلید طرف دعوی باشد، مبنای حکم نیست!

مسائلی درباره‌ی شهادت:

۱- آیا شهادت یک نفر عادل با قسم مُدعی، به جای شهادت دو نفر

کافی است؟ برحسب اخباری بسیار و معتبر و مورد قبول همگی علما کافی است، چنان که کلینی و شیخ در خبر صحیح از منصور بن حازم از حضرت صادق علیه السلام آورده‌اند که فرمود: «رسول الله صلی الله علیه و آله همیشه بر مبنای یک شاهد و قسم صاحب حق به نفع او حکم می‌فرمود.»^(۱) و چنان که از جمله‌ی «صاحب حق» نمودار است و بر حسب احادیث معتبره‌ی دیگر، این جریان تنها در امور مالی مورد قبول است و دیگر هیچ. که در اثبات هلال ماه، آدمکشی، زنا و لواط و مانند این‌ها جاری نیست.

۲- در امور مالی بر حسب اخباری چند، شهادت دو زن با قسم صاحب حق نیز کافی است^(۲) اقرار یکی از طرفین دعوی تمامی ادله‌ی علمی و غیر علمی را تحت الشعاع قرار می‌دهد، که اگر قاضی علم دارد و شهادت هم موافق علم اوست ولی طرف دعوی که مورد علم قاضی و شهادت اوست خودش اقراری برخلاف این علم و شهادت دارد، البته با شروطی که در اقرار مقرر است، این جا تنها اقرار کافی است که مبنای حکم قاضی شرع باشد، مگر آن که علم قاضی بر این اقرار برتری داشته و چنان بداند که این شخص برخلاف واقع علیه خود اقرار می‌کند، ولی اگر این اقرار مورد سوء ظن نباشد طبعاً علم قاضی را هم به همراه شهادت از بین می‌برد.

ادله‌ی ظاهری شرعی که مبنای صدور حُکْم له یا علیه طرفین دعوا

۱- کافی باب شهادة الواحد و یمن المدعی خیر ۴ و استبصار باب ماتجوز فیه شهادة الواحد خیر ۶.

۲- چنان که در خبر معتبر منصور بن حازم از حضرت رضا(ع) (الکافی باب مايجوز من شهادة النساء و ما لا يجوز خبر ۲ و تهذیب باب البینات ذیل خبر ۱۲۷).

است عبارتند از: شهادت - قسم - اقرار - ید: که مالی در دست کسی باشد و مُدعی دلیلی که برتر از دلیل ید و تصرف است نداشته باشد - و نیز کتابت که کسی علیه خود در حال عادی چیزی نوشته و اکنون مضمون آن را در دعوی منکر است.

اینها ادله‌ی شرعی‌ای است که در کتاب و سنت از مبانی قضاوت است، اما ادله‌ی دیگر گرچه موجب علم قاضی هم باشند دلیلی بر حجیت آنها در زمینه‌ی قضاوت نداریم، آخر کار این است که قاضی هم چون شخص دیگر از راه‌هایی غیر آن چه گذشت علمی به دست آورد. چونان که شخص دیگر از راه‌هایی غیر آن چه گذشت علمی به دست آورد، چنان‌که در خواب ببیند، یا از آثاری دیگر بداند، که نتیجه‌ای جز این ندارد که خودش این جریان را می‌داند، اما این که بتواند آن را مبنای حکم علیه کسی قرار دهد، این خود برخلاف حق است و دلیلی هم از کتاب و سنت ندارد. بلکه بر حسب حدیث معتبر گذشته از پیغمبر گرامی صلی الله علیه و آله تنها مستند قضاوت، شهادت‌ها و قسم‌ها است و مانند آنها، که از نظر شرع حجت است و دیگر هیچ!

در این جا باید برای چندمین بار و روشن تر و استدلالی تر گفت که هیچ علم و حضوری در موارد انحرافات جنسی جای شهادت اسلامی را نمی‌گیرد، و اقرار هم بدون اجبار در نزد حاکم شرعی و دیگران حرام است تا چه رسد به اقرار اجباری که حرام تر است اگرچه اقرار خیلی عادی و بدون ترس و اجبار دلالتش بر انجام عمل غیرجنسی کافی

است، ولی همین اقرار، در صورتی که برای اعتراف به انحراف جنسی با فاصله‌های اختیاری اقرارکننده تکرار شود - برای حد - قابل پذیرش نیست زیرا در این موارد هم رسول گرامی صلی الله علیه و آله به «غامدیه» که اقراری درین باره داشت همی فرمود که شاید کاری انجام نداده‌ای، و اگر هم انجام داده‌ای برو و استغفار کن و... که یعنی خود همین اقرارت نیز گذشته از آن که واجب نیست گناه است، گناهی که اگر برای اعتراف به انحراف جنسی تکرار شود، نهایت وقاحت است! و اقرار آزاد که ممنوع هم هست، در عین حالی که برای معصوم جریمه‌ی دو بُعدی را روشن می‌سازد، که خود معصوم است و آگاه! ولی حدآور نیست.

و در امور جنسی که آبرو و حیثیت مردم وابسته به آن است، تنها شهادت شایسته و قابل قبول است که نقش حدش رعایت دارد و بس، که اگر تنها علم به جریمه کافی بود، علم معصوم به اضافه‌ی اقرار، علم دوبله بود و موجب حد! و «لولا جاء و اعلیه یا ربعة شهدا، فإذلم یاتوا بالشهداء فأولئك عندالله هم الکاذبون (۱۲۴)، «چرا اینان در نسبت زنا چهار شاهد - مرد - نیاوردند، و چون این شاهدان را نیاوردند، پس اینان نزد خدا دروغگویند» که نه علم یا حضور قاضی و نه اقرار و اعتراف متهم موجب حد نیست، و این جا تنها موضوع نهی از منکر است و بس، و حتی اگر سه نفر حاکم عادل عمل جنسی حرام را از نزدیک بنگرند، نخست از عدالت ساقط می‌شوند، و اگر این جریان زنا را برای دیگران بازگو کنند، باید نفری هشتاد تازیانه به آنها زد که حد افترا است.

و این که اشخاصی گویی مقدس تر از خدا و نگهبانی او در احکامش می‌گویند: اگر حاکم شرع به علمش نتواند حدّ بزند در نتیجه انحرافات جنسی زیاد می‌شود؛ پاسخش این است که حد از نظر شرع فقط در رابطه با اصل انحراف جنسی نیست، بلکه این بُعد خطرناک آشکارای انحراف جنسی است که حدّ آور است که نکند، جوی اسلامی، به این گونه زنا یا لواط و یا مساحقه‌ی آشکار مبتلا گردد که عبورکنندگانی که میانشان عادلانی چهارگانه‌اند به خوبی بنگرند که هم چون میل در سرمه‌دان چنان انحرافی جنسی انجام گیرد، و خدای ناخواسته این جریان ناهنجار که احیاناً در برخی جاهای اروپا امکان دیدن دارد، در بعضی مناطق اسلامی هم چنان شود!

و ما هرگز انحراف جنسی که حکم آن بدون شهادت شرعی حاصل شود در زمان پیغمبر و امامان نداریم تا این که موجب حدّی شده باشد.

بنابراین باید گفت تمامی سنگسارها و شلاق‌هایی که - به ویژه - در محیطی اسلامی به عنوان حد انحرافی جنسی انجام شده، تمامی این‌ها ضد اسلامی و برخلاف نصوص قرآنی است، و نیز همگی جست‌وجوها درین پیرامون که کسی چه کرده و چه خواهد کرد تا گریبانش را بگیریم این‌ها همه، تجسس ممنوع است، و در گناهان پنهانی تنها پاسبان داخلی ایمان است که عهده‌دار و نگهبان است و بس، و نه جلوگیری‌های جاسوس‌مآبانه که لباس شرعی به خود می‌پوشد!

و اگر هم گناهی آشکارا و بدون شهادت شرعی انجام گیرد تنها وظیفه،

برای بینندگان و یا داندگانش نهی از منکر است و بس و دیگر هیچ. مگر با شهادت شرعی باشد که حدّی بر پایه‌ی حکم خدا خواهد داشت.

گرفتن و دادن شهادت

تحمل و ادای شهادت برای کسی که اهلیت شهادت را دارد واجب کفایی است، مگر در صورتی که شاهد منحصر به شاهد موجود باشد که واجب عینی خواهد بود، و بر حسب آیات و روایات، هم تحمل شهادت واجب است و هم ادایش در صورت لزوم، و تخلّف از هر یک فسق آور است، چنان که در آیه ۲۸۲ بقره می‌خوانیم: «وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا» «هرگز مباد گواهان خودداری کنند هنگامی که خوانده شدند برای شهادت» چه برای گرفتن شهادت و چه ادای شهادت.

و در آیه ۱۳۵ نساء هم می‌خوانیم: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ إِن يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَن تَعْدِلُوا وَإِن تَلَوْا أَوْ تُعْرَضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا».

این مؤمنان! بسیار برای به پا داشتن قسط، راستا و پایدار باشید. گواهانی برای خدا باشید گرچه علیه خودهاتان یا والدین یا نزدیکانتان باشد. اگر غنی یا فقیر باشد پس خدا به آن دو، برتر از شما است، پس هرگز پیروی از هوای نفس - اماره - نکنید، این که عدالت را رها سازید و اگر انحراف یا اعراض از گواهی برای خدا کنید پس محققاً خدا به آن چه

می‌کنید آگاه است.

در این دو آیه، گواهی در هر دو بعدش، بر شایستگیان واجب شده، چه بُعد تحویل گرفتن شهادت و حضور یافتن در جریان کار و چه بُعد تحویل دادن و حضور یافتن در دادگاه عدل الهی، هر دو واجب است. و تخلف از هر دو حرام است و نویسنده برای پاسخ تمامی پرسش‌ها به ویژه پرسش‌های قرآنی آماده است. والسلام علينا و علی جمیع عبادالله الصالحین.

وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ أَلَيْهِ أُنِيبُ.»

قم المشرفه - بلوار امین، (امین ۲۱) - پلاک ۷ - جامعه علوم القرآن

محمد صادقی تهرانی

کد پستی ۱۳۶۹ - تلفن و فکس ۲۹۳۴۴۲۵ - ۲۹۰۴۰۷۵

سایت: صادقی آت فرقان دات او ارجی

مختصری از زندگی‌نامه‌ی علمی و سیاسی فقیه مجاهد

و مفسر و محقق، حضرت آیه‌الله‌العظمی

صادقی تهرانی «دامت برکاته»

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

به درخواست بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران، در خردادماه ۱۳۷۳ (هش) گوشه‌هایی از زندگی نگارنده محمد صادقی تهرانی متولد در سال ۱۳۰۵ (هجری شمسی) در تهران در خاندانی روحانی از مرحوم حاج شیخ رضا لسان‌المحققین بدین شرح است:

تا سن سیزده سالگی که پدرم در قید حیات بود سیکل دوم دبیرستان را به پایان رساندم. سپس به حلقه‌های درس عرفانی، اخلاقی و تفسیری مرحوم آیه‌الله‌العظمی میرزا محمدعلی شاه‌آبادی استاد بزرگ مرحوم امام خمینی پیوستم و در ضمن یک‌سالی هم به‌دروس مقدماتی (ادبیات عرب) پرداختم، سپس در سال ۱۳۲۰ عازم قم شده، طی سه سال درس سطح را پایان دادم. در سال ۱۳۲۳، مرحوم آیه‌الله‌العظمی بروجردی به‌قم آمدند. در درس

ایشان شرکتی فعال داشتیم، به‌گونه‌ای که در مسائل فقهیه، خود اتخاذ رأی می‌کردم. طبعاً از دروس فقه، فلسفه، عرفان و سایر علوم اسلامی اساتیدی دیگر بهره‌مند می‌شدم. ولی محور اصلی تحوّل فکری‌ام، همان جنبش آغازین علمی نزد مرحوم آیة‌الله العظمی آقای شاه‌آبادی بود که حرکت قرآنی مرا از آغاز کرده و تاکنون استمرار دارد و تمامی تحصیلات حوزوی‌ام و تمامی مؤلفاتم تحت الشعاع آن بود و هست؛ پس از آن مرحوم آیة‌الله العظمی علامه‌ی طباطبائی نقشی عظیم در استمرار درجات تفسیری، عرفانی، فلسفی و اخلاقی‌ام داشت.

در دروس این دو بزرگوار هفت سال شرکت کردم، و در سفرهای بسیاری که از قم به تهران داشتم از دروس فلسفی مرحوم آیة‌الله العظمی میرزامهدی آشتیانی و میرزا احمد آشتیانی بهره‌ی وافری می‌بردم اگرچه استفاده‌های علمی از مرحوم آقای شاه‌آبادی، نقش نخستین محوری داشت.

پس از ده سال توقف مستمر در قم، به تهران مراجعت کرده و در دو بُعد علمی و سیاسی به فعالیت شدید پرداختم، با مرحوم آیة‌الله العظمی سیدابوالقاسم کاشانی در قیام نفت و علیه شاه، و با مرحوم آیة‌الله العظمی حاج سیداحمد خوانساری و مرحوم آیة‌الله العظمی حاج شیخ محمدتقی آملی از نظر استمرار مراحل فقهی ارتباط داشتم، و همچنین در طی مدت اقامت ده‌ساله در تهران، در دانشکده‌ی معقول و منقول (معارف اسلامی) بدون شرط حضور در کلاس درس و تنها با شرکت در امتحانات، چهار لیسانس حقوق، علوم تربیتی، فلسفه و فقه؛ و سپس دکترای عالی معارف اسلامی را دریافت داشتم. همان‌جا سه سال به تدریس حکمت (فلسفه‌ی اسلامی) بر مبنای قرآن و سنت از روی

متن کتاب «آفریدگار و آفریده» پرداختم، جلساتی هم بر دو محور علمی و سیاسی علیه حکومت شاهنشاهی در هفت نقطه‌ی تهران داشتم که بیشتر قشر دانشجو در آن جلسات شرکت می‌کردند. منبر هم می‌رفتم که آن‌هم، دارای نوآوری‌های علمی و سیاسی بود، و کلاً مورد تعقیب و تهدید و تحدید دستگاه ستمشاهی بودم.

در سال ۱۳۴۱ ه. ش در اثر مبارزات شدید بر ضد رژیم طاغوتی، خصوصاً به جهت سخنرانی در سالگرد ارتحال مرحوم آیة‌الله العظمی بروجردی در مسجد اعظم قم که برای نخستین بار افشاگری‌هایی علیه شاه را در برداشت، از سوی ساواک محکوم به اعدام شدم و ایران را مخفیانه به قصد حج ترک نمودم، در مکه و مدینه با سخنرانی‌ها و اعلامیه‌هایی به زبان فارسی و عربی علیه طاغوت، بین عمره و حج دستگیر شدم، حج را در حصار مأموران دولتی انجام دادم، ولی بر اثر استدلال قاطع اینجانب در برابر حکومت سعودی و اجتماع بزرگ و تحصن علمای عراقین در مسجدالحرام، آزاد شده و تحت الحفظ به عراق رفتم، نهضت علمی قرآنی و سیاسی را در نجف اشرف - به مدت ده سال - با تدریس تفسیر، فقه، اخلاق، سخنرانی و تألیف ادامه دادم.

در ضمن بر حسب درخواست دولت ایران، حکومت عراق تصمیم گرفت مرا به ساواک ایران تحویل دهد، ولی در اثر مخفی شدن در بیت مرحوم آیة‌الله العظمی خویی، با فعالیت‌های ایشان، توطئه آنان خنثی شد.

با آغاز اخراج ایرانیان از نجف اشرف و کل شهرهای عراق، به بیروت هجرت کردم، جریان دو نهضت قرآنی و سیاسی به مدت پنج سال در لبنان ادامه داشت.

التّرحیل» جدّه بودم، در دستگیری نخست در کلانتری حرم و سپس در «شرطه‌العاصمه» که شهربانی مکه است در بازداشت بودم، در زندان دوّم بود که شنیدم مرحوم امام خمینی به پاریس هجرت نموده‌اند.

پس از گذشت دو هفته از زندان دوّم به بیروت بازگشته و از آنجا برای دیدار امام و قرار جریان انقلاب به پاریس رفتم. در اقامت ده روزه‌ی پاریس و شرکت شبانه روزی در جلسات مرحوم امام، در چندین دانشگاه سخنرانی‌های ممتدی بر هر دو مبنای قرآنی و سیاسی داشتم. پس از بازگشت به بیروت به فاصله‌ی چندین روز از بازگشت امام به ایران، پس از هفده سال هجرت - که در طی آن چهار بار غیباً توسط ساواک شاه، محکوم به اعدام شده و دائماً تحت تعقیب ساواک بودم - به ایران بازگشتم، و پس از پایه‌ریزی جمهوری اسلامی که در حرکات بنیادینش، نقشی مؤثر داشتم، در قم اقامت کرده و تاکنون بر محور معارف قرآن، دروس و تألیفات و خطابات خود را ادامه می‌دادم، و به جهت مشورت‌هایی با مرحوم امام، و برای ریشه‌دار کردن نهضت و انقلاب قرآنی، در کارهای اجرائی شرکت نکردم. مگر چند روزی در آغاز انقلاب که برحسب خواسته‌ی مرحوم امام، مراجعات اصلی مردم را پاسخگو بودم و پیش از تشکیل نمازهای جمعه بطور رسمی، اضافه بر سخنرانی‌هایی در سراسر ایران، نماز جمعه را در مراکز استان‌ها و بعضی از شهرهای دیگر، تشکیل دادم.

سرآمدش نمازجمعه‌ای بود که در پارک ملت مشهد مقدّس در حضور حدود نیم میلیون نفر نمازگزار انجام شد، از تانک به‌عنوان منبر نماز جمعه و از تیربار ضد‌هوایی بعنوان سلاح و از لباس کفن کامل استفاده کردم. در همین

با تشکیل نماز جمعه در سراسر لبنان، سخنرانی‌هایی بر محور قرآن در جلسات مذهبی، که نهضت سیاسی ضد شاه را هم برای تشکیل حکومت اسلامی دربر داشت، و نیز با تألیفاتی نوین، زمینه‌ای مناسب برای گفت‌وگو با علمای ادیان دیگر برای اثبات حقانیت اسلام قرآنی ایجاد شد. به‌گونه‌ای که در مناطق مختلف لبنان، ضمن گفت‌وگو با علمای شیعی، به‌مباحثه و مناظره با علمای سنّی، مسیحی، یهودی، و دُرزی پرداخته و با ملحدین و مشرکین هم بحث می‌نمودم و آنان یا سکوت می‌کردند و یا محکوم استدلالات قرآنی می‌شدند.

با شدت‌گرفتن جنگ داخلی لبنان، آنجا را به قصد حجاز ترک نمودم، دو سال متمادی در مکه‌ی مکّرمه با تماسی مستمر با شخصیت‌های علمی و سیاسی اسلامی سراسر جهان، بر مبنای دو نهضت قرآنی و سیاسی، فعالیت‌های پیگیر و دامنه داری برای رشد تفکر انقلاب قرآنی در میان مسلمانان انجام شد.

در آنجا نیز اضافه بر مناظره‌هایی قرآنی با علمای وهّابی، و عدم محکومیت اینجانب در هیچ‌یک از مناظرات، حدود یک‌صد خانوار سنّی را در مرکز حکومت آل سعود (مکه‌ی مکّرمه)، تنها با ادله‌ی قرآنی و گاه با استناد به یک آیه از قرآن (آیه‌ی مبارکه‌ی ۳۲ از سوره‌ی فاطر) به مذهب اهل‌البیت: راهنمایی نمودم و بحمدالله تعالی همگی آنان شیعه شدند.

برای دومین بار به فاصله‌ی هفده سال، دستگیر شدم و پس از آزادی به لبنان بازگشتم. در هر دو مرحله‌ی بازداشت در مکه‌ی مکّرمه زندانی شدم به‌ویژه در دوّمین زندان، ابتدا در مدینه، سپس مکه و در پایان در «سجن

بهترین کتابی است که علیه یهود و نصاریٰ نوشته شده، و بالاخره بر حسب تصدیق مؤلفاتی گوناگون، درجه‌ی عالی اجتهاد اینجانب در تمامی علوم اسلامی مورد تأیید مراجعی عظیم‌الشأن بوده است. جز آنکه با گذشت مراحل تحقیقاتی تفسیری، و بر مبنای آنها، نظرات فقهی، اصولی، فلسفی، عقیدتی، عرفانی و سیاسی اینجانب اختلافات زیادی با سایر علما دارد.

در تفسیر کم‌تر آیه‌ای است که نکته‌ای مغفول و یا خطایی مشهود نسبت به آن آیه‌ی مبارکه را در میان تفاسیر شیعه و سنی متذکر نشده باشیم، و در فقه با بسیاری از نظرات مشهور علمای شیعی و سنی و احیاناً با تعدادی از نظرات هر دو فرقه اختلاف داریم، که بیش از پانصد فتویٰ بر مبنای قرآن و سنت و مخالف با نظرات مشهور را در «تبصرة الفقهاء» آورده‌ایم؛ و مبنای این اختلاف وسیع در کل علوم اسلامی، آزاداندیشی و تدبیر بدون پیش‌فرض تحمیلی در قرآن مبین است، حال آنکه اگر علمای اسلام قرآن را درست بررسی کنند درصد اختلافاتشان با هم بسیار کم می‌گردد گرچه این گونه فتاویٰ آنان برخلاف اجماع و روایاتی هم باشد.

ارکان اولیه‌ی فلسفه‌ی مرسوم حوزوی را مانند قدمت زمانی جهان و حدوث ذاتی آن، سنخیت خدا و آفریدگان بر مبنای ضرورت سنخیت علت و معلول، قاعده‌ی «الواحد لا یصدُر منه الا الواحد» و... را برخلاف برداشت‌های درست عقلی و قرآنی دانسته و طبعاً بسیاری از نظرات فلسفی را قبول ندارم. در منطق بشری اضافه بر اعتراضاتی چند، تعداد شصت و شش تضاد - طبق حساب ابجدی «الله» - میان نظرات منطقیان موجود است که در حاشیه‌ی تفسیر «الفرقان» در سوره‌ی اعراف (جلد دهم، صفحات ۳۷ تا ۴۸) یادداشت

نخستین نماز جمعه‌ی مشهد، مردم طوماری طولانی را تهیه کردند که صدها هزار امضاء داشت و با اکثریت امضاها خواستار انتصاب رسمی اینجانب به امامت جمعه‌ی مشهد مقدس شدند، و سپس طومار را به دفتر امام ارسال کردند ولی به دست ایشان نرسید. نماز جمعه‌ی مستمری هم در مسجد مقدس جمکران، و در ضمن در دانشگاه صنعتی شریف، و چند جمعه هم در مسجد دانشگاه تهران اقامه کردم، سپس مرحوم امام مرحوم حجة الاسلام والمسلمین آقای طالقانی را به عنوان امام جمعه‌ی تهران مقرر نمودند.

با ترک نماز جمعه در قم به علت اذیت‌های فراوان عده‌ای از مستحجرین حوزوی و تهمت‌های کذب دیگران تمام اوقاتم صرف تدریس و تألیف شد، که ۲۵ جلد از تفسیر سی جلدی «الفرقان» را به مدت ده سال در قم، ضمن دو تدریس عربی و فارسی تألیف کردم.

به یاد دارم که مرحوم آیه الله العظمی علمای طباطبائی به من فرمودند تا این تفسیر پایان نیافته کتاب دیگری ننویسم و چنان هم شد، بالاخره در رشته‌های تفسیری، فلسفی، فقهی و... بیش از ۱۱۶ اثر تحقیقی قرآنی که بسیاری از آنها به چاپ رسیده یا زیراکس شده و کتاب‌هایی هم که فعلاً خطی است تألیف نمودم.

برخی از بزرگان علمای اسلام در عصر حاضر نکاتی را پیرامون تألیفات اینجانب متذکر شده‌اند، من جمله مرحوم آیه الله العظمی حکیم می‌فرمودند: شما در عین حرکات زیاد انقلابی، کتاب‌هایی تألیف نموده‌اید که در مدتی کم از تمامی مؤلفین با سابقه‌ی نجف از نظر تعداد و محتوی سبقت‌گرفته، و نیز مرحوم امام و مرحوم آقای خوئی درباره‌ی کتاب «المقارنات» در نجف فرمودند:

کرده‌ام.

و بالاخره در علم اصول، بحث و تحقیق در مباحث الفاظ را نادرست می‌دانم - چنانکه هیچ یک از علمای علوم تجربی نیز در بدیهیات لفظی بحث نمی‌کنند - و اصول عملی هم از نصوص کتاب و سنت پیوسته است.^(۱) اختلاف ما با اکثر علما در مسائل فقهی از سایر علوم بیشتر است، و تمامی اینها مبنای قرآنی دارد، در تفسیر سی جلدی «الفرقان» در همه‌ی این موارد به تفصیل سخن رفته است. و از نظر فقهی نیز علاوه بر تفسیر، در کتاب‌های «تبصرة الفقهاء»، «اصول الاستنباط»، «تبصرة الوسيلة»، «علی شاطیء الجمعة» و... به زبان عربی، و نیز در «رساله‌ی توضیح المسائل نوین»، «فقه گویا»، «اسرار، مناسک و ادله‌ی حج»، «مفت خواران» و... مباحث مهم فقهی قرآنی را مطرح کرده‌ام. تمامی این اختلافات بر مبنای اصالت دلالت قرآنی است که آن را «ظنّی الدلالة» تلقی کرده‌اند! با آن‌که در فصاحت و بلاغت، در بالاترین اوج است.

این خادم کوچک قرآن، تمامی علوم حوزوی منتسب به اسلام را - که نزد بزرگ‌ترین علمای نیم قرن اخیر دریافته‌ام - از آغاز در حاشیه‌ی قرآن قرارداد و رفته رفته به اختلاف وسیع این علوم با قرآن پی برده‌ام، و بسیار شده که با علمای بزرگ گفت‌وگو کرده‌ام و حتی یک‌بار هم محکوم نشده‌ام، و نوعاً معترفند که علوم و معارف قرآنی در حوزه‌ها چندان اصالتی ندارد. و معتقدم که مهمتر از انقلاب سیاسی مرحوم امام، بایستی انقلاب قرآنی در همه‌ی ابعاد علمی، سیاسی و... تحقق یابد. اینجانب ادله‌ی اسلامی را ویژه‌ی قرآن و سنت

۱ - کتاب «اصول الاستنباط» ویژه مباحث ضد اصول حوزوی است.

می‌دانم و محور اصلی هم در این میان «قرآن» است، زیرا خدای متعال می‌فرماید: (و اتل ما اوحی الیک من کتاب ربک لا مبدل لکلماته و لن تجد من دونه مُلتحداً) (کهف/ ۲۷) و بخوان، و پیروی کن آنچه را از کتاب پروردگارت: (قرآن) به‌سویت وحی شده، هرگز هیچ تبدیل‌کننده‌ای برای آن نیست و هرگز به‌جز قرآن پناهگاهی (رسالتی و وحیانی) نتوانی یافت.

بنابراین آیه‌ی مبارکه، مسلمانان نیز به پیروی از وحی الهی به پیامبرگرمی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هیچ مرجع و پناهگاهی به‌جز ﴿ذَلِكَ كِتَابٌ﴾ نخواهند داشت که اگر حدیث متواتری نیز در دست باشد در صورت مخالفت با نصّ و یا ظاهر مستقرّ قرآن مردود است، حتی اگر حکمی هم «ضرورتی اسلامی» داشته باشد نیازمند به‌اصولی قرآنی است، مگر این‌که قرآن نفی و یا اثباتی درباره‌ی آن نداشته باشد که از باب (اطيعوا الرسول) پذیرفته است، چنانکه اگر «امامان معصوم» عليهم السلام هم مؤید چنان ضرورتی باشند تصدیق می‌شود، البته از باب ﴿و اولی الامر منکم﴾ و این روایات قطعی هم برگرفته از حروف مقطعه و رمزی آیات قرآن است، که آیه‌ی ۲۷ کهف، منشأ همه‌ی احکام را از قرآن می‌داند و بس؛ در نتیجه سنت، وحی ویژه‌ای در برابر قرآن نیست.

شهرت و اجماع و اطباق و حتی ضرورت بین مسلمین هم در برابر قرآن نقشی ندارد، زیرا بر پایه‌ی آیه‌ی ﴿قل لله الحجة البالغة﴾ چنانکه حجت‌های اثبات‌کننده‌ی اصل شریعت «بالغه» است، آنها هم که احکام شریعت را ثابت می‌کنند، حجت بالغه‌اند که یا در قرآن، و یا بالاخره در سنت قطعی بیان شده، و هرگز نمی‌توان پذیرفت که خدای سبحان، حکمی از احکامش را در قرآن و سنت ثابت نیاورده باشد، تا ما نیازمند به‌مانند اجماع و شهرت و افعال این و آن

باشیم، وانگهی چون نظرات تألیف شده‌ی فقیهان، اندک است، به دست آوردن اجماع همگانی نیز محال است. و فرضاً اگر هم ممکن بود، هرگز به عنوان دلیل شرعی قابل پذیرش نبود و نیست. دلیل ظنی هم از دیدگاه قرآن مطرود است که «لا تقف ما لیس لک به علم» نیز هرگز ویژه‌ی اصول دین نیست، زیرا این ممنوعیت غیر علم، پس از احکامی فرعی آمده است، بنابراین ظن و گمان هرگز نقشی در احکام الهی ندارد که: «ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً»؛ اگر هم کتاب‌هایی اسلامی در حوادثی از میان رفته، علم و قدرت و رحمت الهیه در بیان حجّت بالغه‌اش از میان نرفته است. علم رجال هم اگر نقشی داشته باشد خیلی کم‌رنگ است، زیرا جاعلان متونی از احادیث، سندهایی را هم ساخته‌اند و در نتیجه، احادیثی صحیح‌السند!! برخلاف نصّ یا ظاهر پایدار قرآن، به دست ما داده‌اند. چنان‌که در کتاب «غوص فی البحار» حدود یک صد و هشتاد جلد کتاب حدیثی شیعی و سنی را بر مبنای کتاب و سنت نقد کرده‌ایم.

پس محک اصلی شناخت اسلام، تنها قرآن و سنت قطعیه‌ی موافق آن است، و یا لا اقل سنتی علم‌آور که موافق و یا مخالف قرآن نباشد، که مستفاد از حروف رمزی است، در نتیجه بسیاری از فتواها و احتیاطات مردود است، و اگر نظراتی فقهی بین فرق اسلامی نمودار است که برخلاف عقل، حس، عدل و علم می‌باشد، هرگز پایه‌ی قرآنی ندارد، و مگر ممکن است اسلامی را که بر مبنای دلیل قاطع عقلی پذیرفته‌ایم، با خود این مبنای نخستین مخالفتی کند؟!

مثلاً درباره‌ی مناظره‌ی حضرت صادق علیه السلام با ابوحنیفه روایت جعل کرده‌اند که فرضاً آن حضرت ضمن نهی از قیاس باطل، مبادرت به رد قیاس اولویت قطعیه نموده! و مثلاً به‌راوی فرموده باشند: اگر یک انگشت زن بریده شود

دیه‌اش یک‌دهم دیه‌ی کامله‌ی مرد است (یعنی صد مثقال طلا) و دو انگشت زن، دو دهمش و سه، سه دهمش، ولی دیه‌ی چهار انگشتش مساوی با دیه‌ی دو انگشت او است!

حال آن‌که اولاً قیاس اولویت قطعیه، قیاسی کاملاً صحیح است و مطابق با کتاب و سنت و عقل همه‌ی عقلاست، ثانیاً آیا می‌توان پنداشت که چهار، از نظر حساب و ارزش از سه کم‌تر و با دو برابر باشد؟! قرآن هم پس از بیان تفاوت دیه‌ی زن و مرد با آیه‌ی «والجروح قصاص» دیه‌ی اعضای زنان را متناسب با دیه‌ی کامله‌ی آنان و دیه‌ی اعضای مردان را نیز متناسب با دیه‌ی کامله‌ی آنان مقرر فرموده است،

و نیز در باب ارث زنان از شوهران، اکثر قریب به اتفاق فقهای شیعی، زنان را از اموال غیر منقوله به‌جز قیمت بنای خانه‌ی مسکونی محروم نموده‌اند، با آن‌که بر حسب نصوصی قرآنی هرگز چنان محرومیتی وجود ندارد، زیرا آیه‌ی ۱۱ و ۱۲ سوره‌ی نساء، تنها وصیت و دین را از «ما ترک» مورث استثنا کرده و این حکم را برای میراث مرد و زن مکرراً بیان فرموده است که: «... من بعد وصیة یوصی بها أو دین...». «...من بعد وصیة یوصین بها أو دین، و لهنّ الرّبع مما ترکتم ان لم یکن لکم ولد فان کان لکم ولد فلهنّ الثمن ممّا ترکتم من بعد وصیة توصون بها أو دین... من بعد وصیة یوصی بها أو دین غیر مضارّ وصیة من الله و الله علیم حلیم» که مکرراً تنها مورد وصیت و دین را - برای زنان هم چون مردان - استثنا زده است و دیگر هیچ.

روایات اسلامی هم در این باره گوناگون است، اکثریت فقهای ما تنها به روایاتی استناد کرده‌اند که هم بر خلاف قرآن است و هم برهان موجود در

یفتنکم‌الذین کفروا» تنها به شرط خوف بر جان و مانند آن، تنها از کیفیت نماز کاسته می‌شود، که امروزه در سفر، هرگز نماز شکسته نمی‌شود و روزه نیز افطار نمی‌گردد.

و درباره‌ی فتوای مشهور لزوم طهارت از جنابت برای ورود روزه دار به صبح رمضان، با رجوع به قرآن می‌بینیم که بر حسب نص قرآنی هرگز چنان قیدی وجود ندارد، زیرا ﴿فَالآنَ بَاشِرُوهُمْ... وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَسْتَبِينَ لَكُمْ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ﴾ مباحثت با زنان را هم چون خوردن و آشامیدن، تا لحظه‌ای پیش از طلوع فجر جایز دانسته، که دیگر وقتی برای غسل جنابت نخواهد ماند، روایاتی شیعی و روایات سنی هم موافق نص آیه است و تنها چند روایت شیعی که با یکدیگر تناقض هم دارند این طهارت پیش از طلوع فجر را واجب و شرط صحت روزه می‌دانند.

با بزرگان علما پیرامون علوم رایج حوزوی به‌ویژه فقه گفت‌وگوهایی داشته‌ام، از جمله با مرحوم آیه‌الله‌العظمی حاج سیداحمد خوانساری درباره‌ی ازدواج با زناکاری که توبه نکرده و نمی‌کند، فرمودند: به احتیاط واجب نباید با او ازدواج - اگر چه موقت - کرد، زیرا بدون مانع بودن زن، از شروط صحت ازدواج است، و گفته‌ی زناکار هم پذیرفته نیست، گفتیم: بنابراین حرمت ازدواج با او اقوی است و نه به احتیاط واجب، وانگهی ﴿حَرَّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ آنرا تحریم کرده است و اگر هم روایات در این باره مختلف باشند، تنها آن‌که با نص آیه موافق است مقبول است؛ فرمودند: شاید آیه‌ای را در نظر داشته‌اند که این حرمت را نسخ کرده، گفتیم: اولاً آیات ناسخ و منسوخ قرآن معلوم است، ثانیاً در آیه‌ی پنجم سوره‌ی مائده که آخرین سوره‌ی نازل

آنها برخلاف کل موازین عقلی و شرعی است. مثلاً در روایاتی برای محرومیت فوق‌الذکر چنین استدلالی آورده‌اند: «چون زن، داخل نسب اصلی مرد نشده پس از اصل میراث ارث نمی‌برد!» در حالی که عکسش نیز چنان است. یعنی چون مرد هم داخل اصل نسب زن نیست پس مانند او از اصل میراث نباید ارث ببرد.

و در روایاتی دیگر این‌گونه آمده: «چون زن بیوه ممکن است ازدواج کند و سپس با شوهر دوّمش به‌خانه‌ی میراثی شوهر اوّل برود و حق دیگران را غصب کند از عین خانه محروم است!» حال آن‌که مگر مرد پس از فوت همسرش، در ازدواج بعدی فعال‌تر از بیوه‌زن نیست؟ و در غصب هم مگر از زن نیرومندتر نیست؟ وانگهی چرا در صورتی که شوهر نکند هم چنان ازین بخش میراث محروم است. پس بر مبنای دلیل این روایت، اگر زن با آن دو احتمال از قسمت‌های اصلی «میراث» محروم باشد، مرد باید محرومیتی بیشتر داشته باشد.

و یا در قضیه‌ی «عاقله» که بر مبنای فتاوا، اگر شخصی بالغ بدون تعمد کسی را کشت، خون‌بهای مقتول بر عهده‌ی عموها و دایی‌های قاتل است هر چند اینان نوجوان بی‌ثروت و وی مسنّ و ثروتمند باشد! این فتوا هم صد در صد مخالف عقل و بر خلاف نصوص آیاتی از ﴿ذَلِكَ﴾ است.

و نیز در باب قصر نماز و افطار روزه، همان سفر هشت فرسنگی گذشته، مبنای فتوای مشهور است با آن‌که لا اقل «مسیره یوم» میزان است یعنی مسافت یک روز مسافرت با وسایل نقلیه‌ی امروزی که خیلی بیشتر از هزار کیلومتر است، وانگهی این هم ملاک نیست، بلکه بر حسب آیه‌ی قصر: ﴿إِنْ خِفْتُمْ أَنْ

می‌باشد، نصّ ﴿والمحصنات من المؤمنات و...﴾ پاکدامنی زنان را شرط اصلی ازدواج با آنان دانسته، که با این آیه شرط مهمتری درباره‌ی عفاف آنان دارد، و یا لاقلاً دستی به ﴿حَرِّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ نزده است، بنابراین تا هنگامی که زنی زناپیش ثابت نشده حکم عفاف برای وی جاریست. در این جا بود که ایشان طبق نصّ آیه‌ی تحریم، فتوای قطعی به حرمت ازدواج ناهمسان دادند.

هم چنین با مرحوم آیه‌الله العظمی گلپایگانی در این باره بحث شد؛ فرمودند: در حاشیه‌ی خطّی «عروه» احتیاط واجب کرده‌ام ولی پس از بررسی دیدیم که فتوای ایشان احتیاط مستحب بود. گفتیم: بر مبنای نصّ آیه‌ی تحریم این احتیاطات هم بی‌جاست و طبق دو نص قرآنی این ازدواج ناهمسان حرام است.

مرحوم آیه‌الله العظمی خویی هم می‌فرمودند: ﴿لَا يَنْكحُ﴾ خبر است و نه انشاء پس حرمت نیست، گفتیم اگر خبر است قطعاً دروغ است، زیرا هرگز مرد زناکار برای ازدواج به دنبال زن زناکار نمی‌رود، و زن زناکار هم در تکاپوی ازدواج با مرد زناکار نیست، پس ﴿لَا يَنْكحُ﴾ انشاء است به لفظ خبر، و چون ﴿حَرِّمَ﴾ و ﴿ذَلِكَ﴾ مذکرند، مرجع و مشاؤلیه آن دو فقط «نکاح» است و نه «زنا» که لفظاً مؤنث مجازی است. و اگر هم بر فرض محال، مرجع ﴿ذَلِكَ﴾ زنا بود! می‌پرسیم: آیا زنا تنها بر مؤمنان حرام است؟! و نه بر کافران و فاسقان؟! بنابراین ﴿حَرِّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ نصّ بر حرمت است! فرمودند: از این ﴿حَرِّمَ﴾ غفلت شده و دلیل اول هم درست است.

در باب مسئله‌ی مشهوره‌ی «رضاع»: شیرخوارگی، نوعاً فتوای اکثریت

فقها بر این است که اگر پسری از زن شما شیر خوژد پسر رضاعی شماست، پس اگر او ازدواج کرد، و سپس همسرش را طلاق داد یا پسر فوت کرد، ازدواج با این زن بر شما حرام است!! در این باره با «مرحوم آیه‌الله العظمی خمینی» در نجف اشرف گفت‌وگویی داشتم، ایشان فتوای مشهور را می‌پذیرفتند!! گفتیم: اولاً پسر رضاعی هیچ معنایی ندارد، زیرا حرمت رضاعی فقط در چهارجوب ازدواج است، و آیا ازدواج میان پدر و پسر رضاعی هم ممکن است؟ تا پسر، حرمت رضاعی داشته باشد!! وانگهی ﴿و حلاللہن انہنکم الذین من اصلاہکم﴾ حرمت ازدواج را ویژه‌ی زنان پسران صلبی و اصلی دانسته، که در نتیجه چنان پسرانی و «ادعیاء» (فرزندخواندگان) از این حکم برونند، اگر هم بر فرض محال پسران رضاعی وجود داشتند، ازدواج با زنان آنان حرام نیست؛ ایشان پس از گفتن جملاتی کوتاه فرمودند: فتوای مشهور محترم و پذیرفته است، با آن‌که برخلاف آیه است و روایتی هم نیست که آن را تأیید کند!! بالاخره ما مبتلا به اجماع و شهرتیم.

گفتیم: ولی در کلّ، موافق با نصّ قرآن و برخلاف فتوای دیگران، حرمت شیرخوارگی در انحصار مادران و خواهران رضاعی است.

در باب وجوب اطاعت مطلق از سنت پیامبر و سیره‌ی ائمه‌ی معصومین علیہم السلام به مرحوم آیه‌الله العظمی خویی متذکر شدم که از جهت اشاره‌ی کتاب و صراحت سنت، قطعاً غسل جمعه واجب است. پس چرا در این حکم، اجماع و شهرت فقها بر استحباب است؟! فرمودند: ما گرفتار شهرت و اجماعیم! گفتیم: این گرفتاری، خلاف کتاب و سنت است.

در باب زکات ﴿الزَّيْتُونَ وَالرَّمَانُ﴾ که در آیه‌ی ۱۴۱ سوره‌ی انعام در

مورد اموال زکوٰیبه آمده، به دلیل «آتوا حَقَّهُ یوم حصاده» نیز مرحوم آیه الله العظمی خویی عرض کردم: بنابراین زکات به بیش از نه چیز تعلق می‌گیرد. فرمودند: این آیه مکی است و زکات حکمی مدنی است. گفتیم: از سی آیه‌ی مکی و مدنی درباره‌ی زکات، شانزده آیه‌اش مکی است. فرمودند: این فقه جدید است! گفتیم: این فقه قرآن است و قدیمی‌تر از فقه شماس است.

با مرحوم آیه الله العظمی میرزامهدی آشتیانی درباره آیه‌ی «ان من شیء الا یسبح بحمده» گفت و گویی شد، فرمودند: این تسبیح، تکوینی است، یعنی نگرش درست در وجود اشیاء ما را به وجود خدای سبحان راهنمایی می‌کند، گفتیم: تسبیح تکوینی قابل فهم تمام مکلفان بوده و به آن امر شده است مانند: «قل انظروا ماذا فی السماوات والارض» و همچنین در آیاتی دیگر مانند: «افلح من یظن ان فی ملکوت السماوات والارض» نگرش نکردن و نینادیشیدن در حقیقت وجودی آسمان‌ها و زمین - که ذاتاً نیازمند مطلق و فقر محضند - تویخ شده است بنابراین تسبیح در آیه‌ی «ان من شیء الا یسبح بحمده» صرفاً تسبیح تکوینی نیست زیرا خدای متعال در ادامه‌ی آیه می‌فرماید: «ولکن لا تفقهون تسبیحهم» «لیکن تسبیحاتشان را در نمی‌یابید» و این پاسخ‌گوی شماس است، چون خدای بزرگ هرگز مکلفان را به چیزی امر نمی‌کند که «لا تفقهون»: نمی‌فهمید، پیامد آن باشد؛ پس با دقت در معنای آیه، این نکته را در می‌یابیم که همه‌ی اشیاء - اعم از جمادات، نباتات و حیوانات - علاوه بر تسبیح تکوینی، هر یک به زبان ویژه خود، آگاهانه و با اختیار به تسبیح خدای سبحان مشغول هستند ولی ما نحوه‌ی آن تسبیح را نمی‌فهمیم. این فیلسوف بزرگوار در آخر کار نظر مرا پذیرفت.

با مرحوم آیه الله العظمی حاج سید ابوالحسن رفیعی قزوینی درباره تجرّد و عدم تجرّد روح گفتگویی به میان آمد، گفتیم: اضافه بر سایر ادله بر انحصار تجرّد به خدا، چرا فیلسوفان به آیه‌ی «قل الرّوح من امر ربّی» برای تجرّد روح تمسک بدین‌گونه جستند، که روح از عالم امر است، و امر هم ایجاد مجردات است!! با آنکه (امر) در لغت تنها به معنی فرمان، کار و چیز است و آیه‌ی «الاله الخلق والامر» هم پس از خلقت و عرش آمده، که به معنی آفرینش و تدبیر است، پس «الخلق» کلّ آفرینش، و «الامر» کل کار تدبیر آفریدگان است، چنانکه «کل شیء خلقناه بقدر» خلق و آفرینش را مربوط به تمامی اشیاء دانسته، پس در اختصاص خلق مادّیات نیست. بعد از سخنانی چند فرمودند: آری آن‌گونه استدلال به قرآن، تعدی و تفسیر به رأی است، اگر اینان از پیش خود با ادله‌ای که قانعشان کرده به تجرّد روح اعتقاد دارند چرا این عقیده را بر قرآن تحمیل می‌کنند!!

و بالاخره، حتّی با صرف نظر از این مباحثات و مناظرات، اگر قرآن محور اصلی علوم اسلامی باشد! بسیاری از نظریات حوزوی مخدوش است. این یک ایراد بزرگ بر علوم اسلامی! است که یا پایه‌ی قرآنی ندارد و یا بر ضدّ قرآن است! و اشکال دیگر این است که اگر هم احیاناً در اکثر محافل حوزوی، نظری صحیح با بررسی دقیق، مطابق دلیل قرآن و سنّت مطرح گردد، چون برخلاف مشهور است، در کتب منتشره و یا به هنگام اعلان فتوا در رساله‌های عملیه، چهره‌ی دیگری بخود می‌گیرد، از جمله در بحث با مرحوم آیه الله العظمی مرعشی نجفی درباره اینکه دخانیات روزه را باطل می‌کند یا نه، در جلسه‌ای خصوصی فرمودند: به دلیل حدیثی موثّق دود مبطل روزه نیست. گفتیم: نخست

به دلیل قرآن، که فقط خوردن و آشامیدن و مباشرت را مبطل روزه می‌داند و سپس به دلیل روایت؛ - البته بر مبنای قرآن، استعمال دخانیات قطعاً حرام است ولی روزه را باطل نمی‌کند - بعد از آن گفتیم: آیا در رساله هم اینگونه مرقوم فرموده‌اید؟ فرمود: به ملاحظه‌ی مردم نه، بلکه آنرا نیز در رساله از مبطلات برشمرده‌ام!

آنچه نوشتیم اندکی از بسیار و مختصری از تلاش مستمر نگارنده برای گسترش نهضت قرآنی در سطح جهان است، و البته مشروح این خاطرات و زندگینامه مفصلاً در مصاحبه‌ای هشتصد صفحه‌ای در حال تنظیم است که ان شاء الله به چاپ خواهد رسید.

به انتظار روزی که معارف قرآن جهانگیر شود، با قیام منتظر منتظران امام مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف).

قم - محمد صادقی تهرانی - ۱۵ خرداد ۱۳۸۳ ه. ش

جامعه علوم القرآن / «واحد تبلیغات»

قم - بلوار امین، کوچه ۲۱، پلاک ۷، کد پستی: ۳۷۱۳۹

تلفن: ۲۹۳۴۴۲۵ ؛ نمابر: ۱-۲۹۳۵۴۸۰

Address: (No 7 . 21 Alley, Amin Blvd , Qom - IRAN Tel: 2934425

Fax: 2935480-1)

URL: www.forghan.org Email: sadeghi@forghan.org

(University for Quranic studies)

تألیفات حضرت آیه الله العظمی صادق تهرانی «دامت برکاته»

عربی:

۱ - الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن والسنة « ۳۰ مجلداً »

۳۱ - التفسیر الموضوعی بین الكتاب و السنة « ۲۲ مجلداً »

۵۳ - الفقه المقارن بین الكتاب و السنة « ۸ مجلدات »

۶۱ - عقائدنا

۶۲ - المقارنات

۶۳ - رسول الإسلام فی الكتب السماوية

۶۴ - حوار بین الالهیین و المادیین

۶۵ - علی و الحاکمون

۶۶ - علی شاطیء الجمعة

۶۷ - فتیاتنا

۶۸ - أین «الکراسه»

۶۹ - مقارنات فقهیة

۷۰ - تاریخ الفکر و الحضارة

۷۱ - لماذا نصلی و متى نقصر من الصلاة؟

۷۲ - لماذا انتصرت اسرائیل و متى تنهزم؟

۷۳ - حوار بین اهل الجنة و النار

۷۴ - المناظرات

۷۵ - المسافرون

۷۶ - تبصرة الفقهاء بین الكتاب و السنة

- ۹۸ - حکومت صالحان یا ولایت فقیهان «خطی»
 ۱۰۰ - ماتریالیسم و متافیزیک
 ۱۰۱ - مفسدین فی الارض
 ۱۰۲ - نماز جمعه
 ۱۰۳ - نماز مسافر با وسایل امروزی
 ۱۰۴ - پیروزی اسرائیل چرا و شکست آن کی؟
 ۱۰۵ - برخورد دو جهان بینی
 ۱۰۶ - حقوق زنان از دیدگاه قرآن و سنت
 ۱۰۷ - رساله‌ی توضیح المسائل نوین (تألیف سال ۱۳۶۸)
 ۱۰۸ - فقه گویا
 ۱۰۹ - مسافران (نگرشی جدید بر نماز و روزه مسافر)
 ۱۱۰ - توضیح المسائل نوین (تألیف سال ۱۳۷۳)
 ۱۱۱ - ترجمان قرآن (ترجمه و تفسیر فارسی مختصر قرآن)
 ۱۱۲ - تفسیر فارسی پنج جلدی

- ۷۷ - تبصرة الوسيلة بين الكتاب و السنة
 ۷۸ - أصول الاستنباط بين الكتاب و السنة
 ۷۹ - غوص في البحار بين الكتاب و السنة
 ۸۰ - الفقهاء بين الكتاب و السنة
 ۸۱ - شذرات الوسائل و الوافي «مخطوط»
 ۸۲ - البلاغ في تفسير القرآن بالقرآن
 ۸۳ - غوص في البحار - خطی

فارسی:

- ۸۳ - بشارات عهدین
 ۸۴ - ستارگان از دیدگاه قرآن
 ۸۵ - اسرار، مناسک و ادله‌ی حج
 ۸۶ - انقلاب اسلامی ۱۹۲۰ عراق
 ۸۷ - آفریدگار و آفریده
 ۸۸ - حکومت قرآن
 ۸۹ - دعاها‌ی قرآنی «خطی»
 ۹۰ - حکومت مهدی علیه السلام
 ۹۱ - آیات رحمانی
 ۹۲ - گفت‌وگویی در مسجدالنبی صلی الله علیه و آله
 ۹۳ - مسیح علیه السلام از نظر قرآن و انجیل
 ۹۴ - خاتم پیامبران
 ۹۵ - سپاه نگهبانان اسلام
 ۹۶ - مفت خواران
 ۹۷ - قرآن و نظام آموزشی حوزه «جزوه»
 ۹۸ - قضاوت از دیدگاه کتاب و سنت